

م

٦٠٧

زبدة الحقايق الكاشف الدقايق

من تأليف لعين القضاة الهمداني

607



الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله
اجمعین کتاب زبدة الحقایق فی کشف الدقایق للعالم الربانی
عین القضاة الهمدانی قدس الله روحه العزیز اما بعد بدانکه درحق
صورت بینان وظاهرجویان با مصطفی علیه السلام خطاب این
آمد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ای عزیز میکویم
این آیت در قرآن نخوانده ویا نشنیده که قد جاءکم من الله نور
وکتاب مبین محمد را عم نور میخواند وقرآنرا که کلام اوست
نور میخواند که فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف
سیاه بینی بر کاغذ سفید پس کاغذ ومداد وسطرها نور نیستند
بدانکه القرآن کلام الله غیر مخلوق کذا است خلق از محمد عم صورتی
وتنی وشخصی دیدند وبشر وبشریتی دیدند که آن می نمودند قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی تا ایشان درین مقام کفتند
مالهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق اما اورا

بحقیقت با اهل بصیرت نمودند تا بجان ودل حقیقت او
بدیدند وکفتند اللهم اجعلنا من امة محمد وبعضی کفتند
اللهم لا تحرمنا من صحبة محمد وبعضی کفتند اللهم ارزقنا شفاعة
محمد عم اکر درین حالت ودرین مقام ولایت او را بشر خوانند
ویا بشر کویند کافر شوند برخوان وقالوا ابشر یهدوننا
فکفروا تا وی بیان کرد که لست کاحدکم وحقیقت قرآن
وصفت مقدسی که مقرون ومنوط در دلهای انبیا واهل
ولایتست که حیات این فرقه بدان آمد آن درکتاب نیست
وهم درکتاب میطلب ما بین الدفتین کلام الله برد وطرف کرفته
است اما طالبان قرآن را در کتاب نمودند ان للقرآن ظهرا
وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن کفت هر آیتی را از قرآن
ظاهریست وپس از ظاهر باطنی تا هفت باطن شود بکرم که
تفسیر ظاهر را کسی مدرک شود وتفسیرهای باطن را که دانست
وکه رسید وجای دیکر انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف
وشاف عروس جمال قرآن چون خود را با اهل قرآن نماید بهفت
صورت او بینند وهمه صورتها با شفا وتمام مکر که از اینجا کفت
اهل القرآن اهل الله وخاصته که چون مقری بکتاب وعندنا ام

الکتاب رسد بمعانی قرآن برسد پس تو جمال قرآن او را چنان
محو کند که نه قرآت ماند و نه قاری و نه کتاب بلکه همه مقرو بود و
همه مکتوب مکنون باشد امّا مقصود آنست که بدانی که از چندین بشریّت
حقیقت دیگر است و چندین صورت معنی دیگر و چندین جان
جهانی دیگر و چندین قالب جانی و حقیقتی دیگر رباعی
ما را بجز این جهان جهانی دگرست   جز جنّت فردوس مکانی دیگرست
وآن کو بر پاکان زکانی دیگرست   ما را گویند کین نشانی دیگرست
امّا آیت وما منّا الّا له مقام معلوم بیان و شرح این همه کرده
است والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق عذر این همه
بخواسته است تلک الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض
بدید کرده است وفوق کلّ ذی علم علیم ظاهر شده است
این همه چیست و چه معنی دارد وما یعلم تأویله الّا الله والراسخون
فی العلم این تأویل خدای تعالی داند و راسخ در علم کدام باشد
برخوان بل هو آیات بیّنات فی صدور الذین اوتوا
العلم و این صدر کجا طلبند افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربّه این نور خدا کجا جویند انّ فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب کلمه‌ها این همه کم شده است و رهنمایی را

این

این همه شده است از برای این گفت مصطفی علیه السلام انّ من
العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الّا العلماء بالله فاذا نطقوا به
لم ینکره الّا اهل الغرّة علمها بر سه قسمند علم بنی آدم اند
و قسمی علم فرشتگان و قسمی سیوم علم مخلوقات و موجودات
امّا علم چهارم علم خدای تعالی است که علم مکنون و مخزون میخوانند
فرموده که این علم مکنون را جز عالم بخدای کس نمیداند نداند که
هرگز نه دانسته که عالم بخدا کیست اطلب العلم ولو بالصین -
تا بچین و ماچین باید رفت تا علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل
را بیابی بر کدام راه باید رفت براه عمل عملی تن نمیگوییم عمل دل
میگوییم که گفته اند من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم دریغا
کلّم الناس علی قدر عقولهم بندی تمام است امّا دریغ ورقها
بعضی سخنها گفته شد که مقصود نه آن عزیزان بودند بعضی
دیگر از محبّان باشند که وقت نبشتن حاضر نباشند ایشان را
نیز نصیبی باید تا نه پندارید که همه مقصود شمایید که در خواستید
زیرا که هر چیزی که بشنوند که نه مقام و نه فهم شخصی باشد ادراک
احتمال نکند جز در پرده و رمزی نتوان گفت و نمود نبینید که
قرآن مجید خطابست با یک گروه یا با صد هزار گروه بلکه هر

آیتی وهر حرفی خطابست با شخصی ومقصود شخصی دیکر
بلکه با عالمی دیکر وآنچه درین ورقها نوشته شده است هر
سطری مقامی وحالتی دیکر است وهر کلمهٔ مقصود مریدی
وطالبی دیکر که آنچه با زید کفته شود نه آن باشد که با عمرو کفته
شود وآنچه خالد بیند مثلا بکر هم نه بیند تو بینداری که **الحمد
لله رب العالمین** ابو جهل شنید ویا مقصود او بود
واز قرآن **قل یا ایها الکافرون** شنید ونصیبش این
بوده اما **الحمد لله** نصیب محمد عم بود ومحمد عم شنید
واکر باور نمیکنی از عمر ابن خطاب شنو که کفت مصطفی عم
با ابو بکر سخن کفت کاه بود شنیدم ودانستم وکاه بود
شنیدم وندانستم ووقت بود که کفت نه شنیدم ونه دانستم
چه کویی از عمر دریغ میداشت نه حاشا وکلا از ودریغ
نمیداشت ولیکن فرزند طفیل که رضیع بود ازبره بریان
وحلوا وشکر نکاه دارند که اورا معیده احتمال نکند
تا رسیده روزکار شود انکه ماکولات ومشروبات مضر او نشود
عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما میکوید که اکر این آیت را تفسیر
کنم که **ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی**

ستة

ستة ایام ثم استوی علی العرش لرجمتمونی بالحجارة یعنی
اصحاب رضی الله عنهم مرا سنکسار کنند وابو هریرة رضی الله
عنه کفت اکر این آیت را شرح کنم که **الله الذی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن** لکفر
تمونی یعنی خلق مرا کافر خوانند عبد الله ابن عباس رضی الله
عنهما میکوید شبی با علی ابن ابی طالب بودم تا روز شرح
باء بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم
یعنی خود نزد وی چنان دیدم که سبوی نزد دریای عظیم
از دریا چه بر توان کرفت تا ساکن دریا نشوی بی پایانی قدری
وحدی دارد ملاح از دریا چه حد وصفت کند وچه بر
کیرد زیرا که هرچه بر کیرد باز بریزد که مقام در بحر دارد اما
بر از بحر چه دارد **ظهر الفساد فی البر والبحر** هرچه آموختهٔ
خلق باشد بر باشد وبری وهرچه آموختهٔ تعالی باشد که
الرحمن علم القرآن بحر باشد وبحری وبحر نهایت ندارد
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء چه می شنوی **ای عزیز**
شنیم ازین حدیث که **المؤمن مرآت المؤمن** که بدینجا لایق است — بهره انست
که هرکه چیزی نداند وخواهد که بداند اورا دو راست یکی

آن باشد که با دل رجوع کند بتدبر و تفکر تا باشد که بواسطهٔ
دل خود بدست دارد که مصطفی ع‌م ازینجا گفت استفت
قلبک فان افتاک المفتیون فافتوک گفت هر چه پیش
تو آید باید که محک و مفتی آن صدق دل تو باشد اگر دل فتوی
دهد امر خدا باشد میکن و اگر نه دهد ترک کن و اعراض
پیش گیر که ان للملک لمة وللشیطان لمة هر چه فتوی
دهد خدایی باشد و هر چه رد کند شیطانی بود و
نصیب این لمه در همه جدهاست از اهل کفر و اهل اسلام
کار ما دشوارتر از آنست که مفتی ما نفس اماره است که ان
النفس لامارة بالسوء و هر که را مفتی دلست او متقی و سعید
است و هر که را مفتی نفس است او خاسر و شقیست و اگر
این شخص این اهلیت و استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود
بداند دلی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته
باشد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل غیری
آینهٔ تو باشد ای دوست دلها منقسم است بر دو قسم
قسمی خود در مقابلهٔ قلم الله است بر وی نبشته است که کتب
فی قلوبهم الایمان و یمین الله کاتب باشد پس هر چه

ندآند

ندآند چو با دل رجوع کند بدین سبب بدآند قسم دوم هنوز
نارسیده باشد و خام در مقابلهٔ قلم الله نباشد چون از آن
یکی که دلش آینهٔ و لوح قلم الله باشد بپرسد و معلوم کند
او از اینجا بداند که خدای را در آینهٔ جان پیر دیدن چه بود پیر در
جان مرید خود را ببیند و مرید در جان پیر خدا را ببیند و مثال
این همه که گفتیم آنست که جماعتی از بیماران برخیزند و نزد
طبیب شوند و علاج بجویند طبیب نسخهٔ چند امراض بدیشان
دهد بجهت تسکین اگر کسی گوید که این اختلاف نسخها از
جهل طبیبست غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که
این اختلاف نسخها که افتاده از اختلاف علل افتاد پس
علتها گوناگونست نسخهٔ نیز علتها بیک علت بازدادن سخن جهل
و خطا باشد آنها که دانند چه گفته می شود خود دانند اکنون
علت دین اسلام قالب یکرنگ باشد بنی الاسلام علی
خمس خود نسخها معین که پنج نسخه که علاج و دوای مؤمنانست
اما کار باطن درویش قلب ضبطی و اندازهٔ ندارد لاجرم بهر
وادی پیر بباید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجه کند
و از هر دردی مختلف درمانی مختلف فرماید و آنها که ترک علاجی

وطبیب کرده اند خود بهتر باشد که در علت فرو شوند زیرا که و
لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق باشد
رونده راه را فریضه باشد که در ملازمت مداومت نماید و اجماع
مشایخ قدس الله ارواحهم بر آینند و اینجا گفت من لا
شیخ له لا دین له و شیخ را بر راه فریضه بود بخلاف قبول
کردن و تربیت کردن مرید را فرض راه بود اگر تماشا خواهی از
خدای تو بشنو که گفت وهو الذی جعلکم خلائف الارض
بیان خلافت باطن بود جای دیگر فرمود لیستخلفنهم فی
الارض کما استخلف الذین من قبلهم بیت

کس راز نهان دل خبر نتوان کرد — و احوال دل از کس حذر نتوان کرد
کین عالم شرع را زبر نتوان کرد — کانسان خود ز خود بدر نتوان کرد
محجوب از این نظر نتوان کرد — با خویش بکوی او گذر نتوان کرد

دریغا قفل بشریت بر دلهاست و بند غفلت بر فکرها و معنیها
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها این باشد چون
فتوح فتح و نصرت خدای تعالی در آید که اذا جاء نصر الله
والفتح این قفل از بر دارد سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم بدید آید و نبات انبتکم من الارض نباتا

شود

شود و از خود بدر آید ملک و ملکوت بیند و مالک ملک شود که
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حضرت
عیسی علیه السلام از این واقعه چنین خبر داد که لا یدخل ملکوت
السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دو
بار نزاید یعنی هر که از شکم مادر بدر آید این جهان بیند و هر
که از خود بدر آید آن جهان بیند ابدانهم فی الدنیا و
قلوبهم فی الآخرة این معنی باشد آینه یعلم السر
فی السموات والارض کتاب وقت او شود و من
عرف نفسه او را روی نماید از یوم تبدل الارض در
گذشته بود و یغیر الارض رسیده رأی قلبی ربی بیند
ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی بچشد فاوحی الی
عبده ما اوحی بشنود ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر
تو جلوه کند از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی
بت پرستی بود نه بینی که فتح این جماعت چگونه میکند انا
وجدنا آباءنا علی امة الآیة و هر چه بشنوده از مخلوقات
فراموش کن که بئس مطیة الرجل زعموا و هر چه شنیده نا شنیده
گیر که النمام لا یدخل الجنة و هر چه بنمایند نادیده گیر و لا

ولا تجسسو وهرچه بر تو مشكل كرده وبزبان دل سؤال مكن
وصبر كن تا رسی ولو انهم صبروا حتی تخرج اليهم لكان
خيرا لهم نصيحت خضر عم قبول كن فلا تسئلنی عن شيء حتی
احدث لك منه ذكرا چون وقت بود كه او خود نمايد سا
ريكم اياتی فلا تستعجلون وميطلب كه زود يابی
لعل الله يحدث بعد ذلك امرا چون تو وی رسی وبينی
وهركز تا نو وی نرسی اولم يسيروا فی الارض الاية ايت
ديكر الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها
امر است بر سير وسفر اكر روش كنی عجايب بينی در هر منزل
ومن يهاجر فی سبيل الله يجد فی الارض مراغما كثيرا
وسعة در هر منزلی پندی دهد وپند كيری وذكر
فان الذكری تنفع المؤمنين اين همه آيتها جز بمثل نتوانی
مثل الجنة التی وعد المتقون ترا جايی رسانند كه سدها
وكوهها چون پشم رنكين شود وتكون الجبال كالعهن
المنفوش ان ياجوج وماجوج مفسدون فی الارض
ترا روی نمايد تا آنكه اين همه در تن آدمی كدام صفتهاست
بيرون رحال نفس اماره را در يابی اعدا عدوك نفسك

التي

التي بين جنبيك پس جذبة من جذبات الحق در آيد ترا
بميراند وفانی كند من اراد ان ينظر الی ميت يمشی علی وجه
الارض فلينظر الی ابن ابی قحافة پس زنده شوی او من كان
ميتا فاحييناه چون باقی شدی نور را بكوييد كه چه كن
وچه بايد كرد والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
انكه نور او در بوته عشق نهند وهر زمان كوبيند وجاهدوا
فی الله حق جهاده تا آتش عشق تو را سوخته كرد آنكه چون سوخته
شدی نور باشی نور علی نور يهدی الله لنوره من يشاء
وجود نار تو باطلست ونور حق وحقيقت نور او تا ختن
آرد نار تو مضمحل وباطل شود نور وی باشی بل نقذف بالله
الحق والباطل بل نقذف بالحق علی الباطل فيدمغه پس
اكر هيچ نشان نتوان دادن فهو علی نور من ربه خود
ميكويد كه كار چون نيست وچون باشد كار را باشی اكر سر كار
داری او كرنه بخود مشغول باش مكر كه از ذو النون المصری
نشنيده كفت ان قدرت علی تبدل الروح فتعالی والا فلا
تشتغل بترهات الصوفية اكر برك آن داری كه اول قدم جان
در بازی بر سر باش واكر نتوانی ترهات مجاز وتكليفات

صوفیانه تو را چه سود دارد خواجه ابوعلی سرخسی این بیتها
را سخت لایق دارد گفته است درین معنی **بیت**

داری با من یار ابکار اگر یاری • وگرنه رو بسلامت که بو سر کاری
نه عمر بی تو مرا راه خویش گیرد • بر و ترا سلامت باد مرا نگو ساری
مرا بخانه خمار برید و بسپارد • وگر مرا بغم روزگار بسپاری
نبید چند مرا ده برای مستی را • که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری

با تو گفتم اگر چه مخاطب اما مقصود فایده دیگران خواهند بر
داشت ازان بزرگ شنیده که گفت سی سالست که با خدای
تعالی سخن میگویم خلق می پندارند که با ایشان میگویم **ای**
عزیز معذور دار قاضی فضولی بمدا اینجا و این سخن
اسرار انجا گوینده نمی داند که چه میگوید شنونده چه داند که
چه می شنود بسیار رسالها برد زکار بقاضی امام سعد
الدین بغدادی و خواجه امام عز الدین و امام ضیاء الدین
وخواجه کامل الدوله والدین نوشتم که مجلدات بود اما
این ساعت مدتی بود که بنبشتن عزم نداشتم و تقصیر
و چنان قصد که در ماضی بود اتفاق نمی افتاد از بهر
انکه مدتی که دل این آشفته از زبان شنیدی که زبان

قایل

قایل بود و دل مستمع درین وقت عزم و قصد نبشتن بسیار
افتد اکنون مدتی آمد که زبانم از دل می شنود و دل قایلست
و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها می باشد
اما سید را صلوات الله علیه هر لحظ و هر لمحه خود هر دو
حال که گفته شده بودی **وما ینطق عن الهوی ان**
هو الا وحی یوحی خبر ده این معنیست چو خواستی که
زبانش از دل بشنود گفتی **ارحنی یا بلال** ما را از خود
ساعتی با حقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع
زبان باشد گفتی **کلمینی یا حمیرا** ای عایشه ساعتی
مرا از حقیقت با خود ده و مرا با خود آر تا جهانیان
فایده یابند و این عبارت میفرماید که **بعثت لاتمم**
مکارم الاخلاق این خود رفت مقصود آنست که آنچه
آن عزیز بزرگوار سوال میکند بجواب آن دستوری
با نهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری
با دل برد و دلم با جان مصطفی صلی الله علیه وسلم برد و روح
مصطفی علیه السلام از حق تو دستوری یافت و حقیقتم
از دل دستوری یافت و زبانم از نهاد و حقیقتم از دل دستوری

یافت پس هرچه در مکتوبات و امالی این بیچاره را خوانی از زبان
نشنیده باشی از روح مصطفی عم شنیده باشی و هرچه از
روح مصطفی عم شنیده باشی از خدای تو شنیده باشی
وما ینطق عن الهوی بیان کرد ان الذین یبایعونك
انما یبایعون الله هم این معنی دارد من یطع الرسول
فقد اطاع الله و یسئلونك عن الروح قل الروح
من امر ربی منبع این همه شد است ای عزیز لقد کان
فی قصصهم عبرة لاولی الابصار از ذی و دستوری
داده است سخن کفتن و واقعه نمودن پیران با مریدان
وکلا نقص علیك من انباء الرسل الآیه کفت ما
قصهٔ انبیاء رسل بر تو میخوانیم و مقصود از آن همه و آسا
یش آرام دل تو میخواهیم چون حال او چنین آمد که کفتیم من نیز
چنانك آید کویم و آنچه دهند زبدهٔ بر خوان کتاب نهم و
ترتیب نکاه نتوان داشت که سالك روند اکر متلون بود
و در تلوین بماند متوقف شود ساکن ماند و سخن حجاب راه
او باشد اما اکر کوید و اکرنه بر خطر باشد اما ترتیب و نظم
و عبارت در کسوت زیباتر توان اوردن این همه نصیب

خاص

6

خاص باشد من عرف الله طال لسانه همین معنی باشد
این سخن هنوز تحقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص در رسیده
خود آن باشد که با خود ندبیند و اکر ببیند روزکار خود بحساب
کذارند و خود بحساب کذارند و خود بجای باز نمانند که ازینجا
وصف کند مقام بی نهایت دارد که اکر دستوری یابد از خدای
تو با املاء چند سخنهاء ابتدا اقتدا و ابتدا ای مرید از بکوید
ترتیب نکاه داشتن اما اصل سخن قوی بر جای باشد اما هر کسی
خود فهم نکند زیرا که در کسوتی و عبارتی دیکر باشد که عیان
آن در عین هر کس بناید درین مقام من عرف الله کل لسانه
که چون خود را غایب نیم آنچه کویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه
بوقت اختیار دهند نبشته شود والله غالب علی امره یعنی
علی امر عباده یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید تمهید اصل ثانی
بدان ای عزیز بزرکوار که اول چیزی که از مرد طالب و بهتری مقصود
از مرید صادق طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت
و پیوسته در راه طالب می باشد تا طلب روی باوی نماید
که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود بر کیرد و برقع
طلعت بی علت بکشاید همکی مرد را بغاند که آن مرد طالب بماند

که تمیز نکند که او طالبست یا مطلوب او را قبول کند من طلب
شیئا وجد وجد این حالت باشد امّا ای عزیز طالبان
از روی صورت برده و قسمتند طالبان مطلوبان طالب
آن باشد که حقیقت جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که
حقیقت وی را جوید تا بدان اثر یابد انبیا که جماعتی بوده‌اند
از سالکان طالب خدا بودند سر ایشان ابرهیم خلیل و موسی
کلیم صلوات الله علیهما بودند نعت ایشان بشنو فلمّا
جاء موسی لمیقاتنا طلب باشد واتخذ الله ابراهیم
خلیلا ابراهیم را دوست گرفت در اصل دوست نبوده
باشد آن کس که دوستش گیرند چنان نباشد که خود در اصل
دوست باشد این طلب را فقر خوانند اوّلش الفقر فخری
باشد باصطلاح دیگر فنا خوانند انتهاء او آن باشد که
اذا تم الفقر فهو الله نقد وقت او باشد امّا گروهی
از مطلوبان که سرور ایشان مصطفی احمد علیه السلام و امّت
او بتبعیت او یحبّهم و یحبّونه اصل وجود ایشان او بود
و دیگر تبع موسی را گفتند جاء احمد مصطفی را گفتند اسری
او را ابیا وردند آمده چون آورده نباشد انبیا بنامهای خدای

تعالی سوگند خورند خدای تعالی بجان او و بسر او و بروی و موی او
سوگند یاد میکند لعمرك والضحی واللیل موسی را گفت
انظر الی الجبل بکوه نگر مصطفی را گفت ما بتو نگرانیم تو
نیز بهمگی نگران ما شو الم تر الی ربك کیف مدّ الظلّ جماعت
امّت او را بیان کرد که من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی
یمشی اتیته هرولة اگر بدیت روش طالب را بوده و کشش مطلوب
را بود امّا تا از اینجا که حقیقت است طالب خود مطلوبست که اگر
بجوینده‌اش بجوید و اگر آگاهش نکند آگاه نشود با طایفه مطلوبان
خطاب آنست که الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا
الیهم لاشدّ شوقا شوق از حضور و رؤیت باشد نه از
غیبت و هجران و اشوقا الی لقاء اخوانی گواه نیست انی
لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب این بیشده است
باصطلاح این قوم این مقام بقا خوانند و مسکنت اللهم احیانی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین علم این
سخن آمده است از این طایفه بعبارتی دیگر خبر داد که ان لله
عبادا یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و یحشرهم یوم القیامة

فی عافیة ویدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیتست
آنکه درویش قدر دعا کرد و در دعا میخواست اللهم انی اسالک
العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است
در راه که جمله محققان خود مجمل گفتند اما یکی مفصل است
و مفصل آنست که جمله مذاهب هفتاد و دو ملت که معروفند
اول در راه سالک و در دیده او یکی بود و اگر فرق داند و یا
کند فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق هنوز طالب
را حجاب راه او بود که مقصود طالب از مذاهب آنست که باشد که
مذهبی اختیار کند که او را بمقصود رساند هیچ مذهب با ابتدای
حال بهتر از ترک عادت ندانند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته
است **بیت** بالقاو شبة فتیة ما ان یرون العار
عارا لا مسلمون و مجوس و لا یهود و لا نصاری چون بآخر طلب رسد
هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد و حسین منصور
را پرسیدند که بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی
یعنی من بر مذهب خدایم تعالی و تقدس زیرا که هر که
بر مذهبی بود آن مذهب بروی باشد مختلط باشد و هر که
طریقت را بر خود خدای تعالی بود پس بر مذهب خدای تعالی

باشند مخلص باشد نه مختلط اختلاط توقفست و اخلاص
ترقی در طلب خود شرطست من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه او از مذهبها دور
است و ایشان نیز از خود دور باشند چنانکه گفته اند **بیت**
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت — آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت
رنگ من و تو کجا خرد ای ناداشت — او بی رنگ است رنگ او باید داشت
اگر مذهبی مرد را بخدا رساند آن مذهب اسلامست و اگر هیچ آگاهی
ندهد طالب را از کفر بتر باشد اسلام پیش روندگان آنست که
مرد را بخدای تعالی رساند و کفر آن باشد که طالب را منعی
و یا تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند طالب رها کننده
مذهب کار است نه با مذهب — آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش
عشقت بنهم بجای مذهب و کیش — تا کی دارم عشق نهان در دل ریش
رهی تو نی نه این مذهب و کیش — چه دانی که چه میگویم که طالب
باید خدا را در جهت و در دنیا و در آخرت نطلبد و در بهشت
نجوید راه طالب خود در اندرون اوست راه باید که در کند وفی
انفسکم افلا تبصرون یعنی موجودات طالب دل روندهٔ الله
که هیچ راه نیست بخدا بهتر از راه دل القلب بیت الله بهمین معنی دارد **بیت**

ای آنکه همیشه در جهان می‌پویی • این سعی تو را چه سود واه رکویی
چیزی که تو جویای نشان اویی • با تست همی بجای دیگر جویی

داود پیغمبر ع گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد
انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی والمندرسة قبورهم لاجلی
از برای آنست که هر چیزی که دوست دارند ذکر او بسیار کنند انا
جلیس من ذکرنی بهمین معنی دارد وما وسعنی الارض
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المومن اسمان زمین
با اوچه معرفت دارد و لکی موضع او را شاید قلبست که هم مونس
و هم محب و هم موضع اسرار اوست قلب المومن عرش الله هر که
طواف قلب کند مقصود یافت و هر که راه دل غلط کند و گم کرد چنان
دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد یک شب در ابتدای حالت شیخ
بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت الهی راه بتو چگونه است گفت
ادع عن الطریق فقد وصلت گفت تو از راه برخیز که رسیدی
چون بمطلوب رسد نیز حجاب راه او بود ترک آن باشد بیت

کفتم ملکا از کجا جویم من • در خلعت تو وصف کجا گویم من
گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت • نزد دل خود که نزد دل پویم من

باش تا از خود بدر آیی بدانی که راه کردن چه بود ولو ارادوا

12

الخروج لاعدوا له عدة زنهار تا نپنداری که قاضی میگوید که کفر
نیکست چنین نیست مدح کفر میکند و قدح اسلام بدانکه هر چه
مرد را از راه باز دارد کفر است و حقیقت آنست که مرد سالک
کفر و اسلام باز پس گذارد که کفر و اسلام دو حالتست که از آن لا
بد است مادام که تو با خود باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و
اسلام نیز اگر تو را جوینده نیابند بیت

در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست • رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است • با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست

تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بودن تا بنده نشوی آزاد
نیابی تا پشت بر هر دو عالم نکنی با آدم و آدمیت نرسی و تا از خود
بنگریزی بخود در نرسی و تا خود را در راه خدای تعالی بباد ندهی
و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی و تا همه بر هم نزنی و پشت
بر همه نکنی همه نشوی و تا گدا راه نیابی و تا فقیر نشوی غنی نباشی
و تا فانی نشوی باقی نباشی بیت تا هر چه علایقست بر هم نزنی
در دایرهٔ محققان دم نزنی • تا آتش در عالم آدم نزنی
یک روز میان کم زنان کم نزنی ای عزیز آشنایی درون تو
اسبابیست و پختگی او را اوقاتست چنانکه میوه را پختگی اسبابست

یکی آنست که آشنایی درون چنان پدید آید بروزگار چون پختگی در میوه و سفیدی در موی سیاه و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی میگردد اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و بچشم سر ادراک نتوانی کرد الا بحس اندرون و بچشم دل و این زیادتی خفی التدریج بود در هر نفسی ترقی باشد چون بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه شیرینی در انگور اما بیک ساعت پیدا نشود بلکه هر ساعتی اندک افزونی و زیادتی بپذیرد اما پختگی که در میوه پدید آید از اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب و اختلاف لیل و نهار بباید این همه اسباب ظاهر است اسبابی دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستاره کان ثوابت و هفت آسمان و بعض از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا ملک الریح فرشتهٔ باد و فرشتهٔ باران و فرشته آسمان در زمین و معبود این همه بعد ما که اگر نه او بودی همه وجود خود محو بودی و جملهٔ معلومات بتقدیر معدوم و جملهٔ موجودات ناچیز بو همچنان که پختگی میوه را اسباب است بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی درون را هم اسبابست ملکی و ملکوتی باید هر چه بظاهر قالب تعلق دارد چون نماز و روزه و خواندن قرآن

وتسبیح

وتسبیح و اذکار و آنچه افعال قالب بود که ثواب بدان حاصل شود و هر چه بباطن تعلق دارد بعضی ملکی بعضی ملکوتی باشد چون خشوع و خضوع و محبت و شوق و نیت صادق همچنین دل آدمی بروزگار آشنا میگردد و این اسباب چنانکه باید دست فراندهد الا بصحبت پیری پخته که من لا شیخ له لا دین له که پیران از صفت یهدی من یشاء باشد از صفت یضل من یشاء دور باشد و ممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون تربیت و از آن ایشانست اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران و مریدانست دریغا این بیتها جمال خود باز نمودندی تا همه از حقیقت خود آگاه شدندی بیت

از آنکه لیلی رخ چون مه نیست ٭ او در خطر است خلق از آن آگه نیست

از خود بخود آمدن ره کوته نیست ٭

چه دانی که ای عزیز این شاهد کدامست و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام مقام است مرد رونده را مقامها و معنیهاست که چون او را در عالم صورت و جسمانیت عرض خیال و موشن یادکار میکنی جز در کسوت حروف و عبارت شاهد و خط و خال و زلف نمیتوان گفت و نمود مگر این بیتها نشنیدی که گفت بیت خیالت سبزه بر آن لبان یادم ٭

گر شاه حبشی بجان دهد زنهارم ٭ مهری بیست ز مشک پر شکر هند آرم
دریغا چه میشنوی که خال سیاه مهر محمد رسول الله میدانکه
بر چهرهٔ لا اله الا الله ختم و زینت شده است خط شاهد هرگز
بی خال کمال ندارد و خط جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول
الله هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان
عاشق در سر خال این شاهد رفته است در میان این خط و سالک
و میان لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد چون ازین
درگذرد خبر جمال لقاء الله دیگر نباشد و آن یک حجاب که گفت
مصرع بیرون ز سر زلف دو شاهد ره نیست ٭ این مقامست
دریغا چه دانی که شاه حبشی کیست پرده دار الا الله است که
تو او را ابلیس خوانی که اغوای پیشه گرفته است و لعنت غذای او
آمد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چه گویی شاهد بی زلف
زیبا آید یا نه هرگز شاهد بی خد و خال صورت نبندد و نباشد
و رونده چون بدان مقام رسد او را دو حالت بود و نور فرا
پیش او آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف یکی نور مصطفی
عم است و دیگر نور ابلیس و تا ابد با این دو مقام کار است
ای دوست ترا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد

که

که جملهٔ احوال و اقوال مریدان اول تا آخر دانند و معلوم او باشد
زیرا که پیر بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد او هنوز مرید
و طالب باشد و پیران شایسته مریدی جان پیر در بدن باشد که
در جان او خدا را بیند بهمه پیران تمنای ارادت مریدانست دریغا
هر که براه طریقت پیر و مرید باشد پیر را و هر که بر طریق و ارادت
و مراد خود رود مرید مراد خود بر مقصد و مرید بت پرستی باشد
و زنار داشتن در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید را
در راه ارادت این باشد که گفته شد اما مرید را ادب هاست یکی
ادب آنست که از پیر طاعت و معصومی نجوید چنانکه دانستی دیگر او را
بصورت و عبارت طلب نکند و او را بچشم سر نبیند که آنگاه
قالب مجرد بیند از گوشت و پوست بلکه حقیقت و علم و معرفت
او بیند و بچشم دل چه گویی بوجهل و بولهب و عتبه مصطفی را
عم ظاهر میدیدند بچشم سر چنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی اما دیده
دل نداشتندی تا قرآن بیان نادیدن ایشان کرد وتراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون آنچه حقیقت مصطفی عم بود نتوانستند
دیدن مقصود آنست که از پیر حقیقت معنی و رموز باید طلبیدن
و دیدن نه قالب و صورت زیرا که مرید باشد که از آنجا بدیده پیر صد

هزار فایده یابد ادب دیگر آنست که احوال خود جمله با پیر بگوید
تا پیر او را روز بروز بر ساعت تربیت کند و او را
از خطرها و روشهای مختلف آگاه میگرداند نحن نقص علیك
احسن القصص ازین کلمات دادم از بهر آنکه دلها بخدای تعالی
در راه دارد و آنچه به پیر تعلق دارد آن باشد که مرید را راه نماید
بخدای تعالی و آنچه بمرید تعلق دارد آن باشد که واقعه جز با پیر بگوید
و زیادت و نقصان نگذارد و واقعه یوسف صدیق ع اذ قال لابیه
یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن مرید را آنست که
با پیر آید پس یعقوب ع گفت یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك
اول وصیت که پیر مرید را کند آنست که گوید واقعه خود با کس مگوی
پس هرچه پیش مرید آید باید که آنرا احتمال کند و از آن خود و آن
مصلحت در راه مرید نهاده باشد تا مرید را عجایب دنیا ببیند پس چون
مرید ازین همه فارغ کرده پیر را با مرید نشان آن باشد که وکذلك
یجتبیك ربك ویعلمك من تاویل الاحادیث معنی و راه مقصود
مرید با وی نماید تا وی را نیز استادی درآموز ویعلمکم ما لم تکونوا
تعلمون چو تخلقوا باخلاق شیخ حاصل آید کاری بجای رسد که
ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا دیگر ادب آنست که

مرید

مرید مبتدی حضور و غیبت نگاه دارد در حضور صورت مودب
باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را همچنان داند که بصورت
حاضر بیند اما مرید منتهی را حضور و غیبت یکسان باشد آن
نشنیده‌ای آن روزگار که جان پاک مصطفی ع م وعده در رسید که
با پیش خدای تعالی برده‌اند عبد الله انصاری را فرزندی بود
به نزدیک پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی ع م ازین جهان
پدر را خبر کرد پدر گفت نخواهیم که پس از مصطفی ع م این دیده من
کس را ببیند دعا کرد و گفت اللهم اعم عینی یعنی خداوندا چشم من
نابینا کرد آن حق تعالی دعای او را اجابت کرد فعمیت عیناه در
ساعت کور شد معلوم است که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی ع م هزار چندان و بیشتر بود
چرا این معنی ز خاطر ایشان نگذر بگرا ای عزیز عبد الله انصاری نزید
قوت از ظاهر مصطفی بخوردی و می چشیدی چون غیبت صورت
موت چشم حاصل آمد و قوت و غذای ابوبکر و دیگر صحابه از
اندرون جان مصطفی ع م بود ما صب الله فی صدری شیا الا
وصبه فی صدر ابی بکر ابوبکر را همچنان غذای جان میدادند
و مصطفی ع م آن روز که از دنیا بیرون خاست رفتن اشارت

لطیفه درین معنی گفت اليوم تشد كل فرجة الا فرجة
ابو بکر گفت روزنها را بستر کردند الا روزن ابو بکر و ابو بکر
صفتانو ابمچنانکه بمن گشاده باشد اویس قرنی رضی الله
عنه چون مصطفی را ع م بحقیقت میدید قصد صورت بصورت
نمود بر اکه مقصود از دیدن صورت معنی بود چون دیدن
معنی حاصل امد صورت حجاب اید عاشقان نارسیده روزگار
عند حضور ما در در پیش نهند ماه ربود اما در اصلی که وعنده
ام الكتاب که او خود ماه راصل بود چون مادر را مید ید صورت
فرزند او باشد که محمد است ع م هم تبع او باشد مگر که از آن
بزرگ نشنیده که مجنون را گفتند الله لیلی امد خود من لیلی ام و سر
بگریبان فرو برد که یعنی لیلی با منست و من خود لیلی ام ای دوست
بدانکه هر کاری که پیر مرید را فرماید خلعتی باشد الهی که بدو میدهد
و هر جا که مرید باشد حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان
خدای تعالی باشد من يطع الرسول فقد اطاع الله همین تواب يدعوه
وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا بیان این همه شده است این شیفته
رامدتی و حالتی و وقتی روی نمود که چند سال و چند اوقات
نام خدای تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا چهار ن والقلم

وما

وما يسطرون این بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت
بگوی قل هو الله احد چه توانی دانستن که این کدام مقام باشد
و در کدام حالت شاید گفتن حقیقی آن باشد که خدای تعالی را بخدای
تعالی خوانی قدیم را بزبان محدث آفریده خوانند حقیقی نبود از آن
نشنیده که گفت من عرف الله ما قال الله ومن قال الله ما عرف
الله کوشش دار تا بدانی که چه می گوید گفت هر که خدا را شناسد هرگز
نگوید الله و هر که الله بگفت خدای تعالی نشناخت و نشناسد
چه آنی که خدای تعالی را بخدای چگونه توان خواندن تا نطوق نگوی
الله نگفته باشی از جمله آنکه پیر مرید را فرماید را و را دیگری آنست
که گوید پیوسته میگوی لا اله الا الله چون ازین مقام بگذری
بگوی الله نفی فنای جمله را بگذارد و رخت در خیمه الله زند چون
نقطه حرف هو شود در آن دو مقام که در میان دو ولایت و این
کناره که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و مقام جمله سالکان
راه خدایست و این گذاشته باشد و وی را فرماید که پیوسته گوید
هو هو هو در میان این دو مقام الله الله فرماید که گفتی چون
اعراض از همه باشد جز هو هیچ دیگر نشاید گفتن قل هو الله
پس از این توحید بود خواندن باید که در آن توحید و یگانگی

باشد دریغا کو یکی مستمع این رمزها و مدرک این سخنها که
خواهد بود و که فرا گیرد ذوق این که را چشانند و فهم این خلعت
در کدام قالب قلب مطالعه کننده پوشیده اند اما فراگیر این وردها که
این ضعیف بیچاره بسیاری فتوح روحی ازین دیده است اگرچه اذکار و
وردهای خدای تعالی خود همه مرتبه بلند دارد اما این اذکار خصوصی
دیگر دارد که یاد کرده میشود باید که پیوسته خوانند دعا
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة و
السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین در همه اوقات این دعا
مجربست و مروی از ائمه کبار است اللهم انی اعونك باسمك
المکنون المخزون السلام المنزل القدس المقدس الطهر
الطاهر یا دهر الدهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لا یزول
یا الله یا من لم یلد و یا من لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا
هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان
یا کینان یا روح یا روح الروح یا کافیا قبل کل کون
یا مکنونا لکل کون اهیا شراهیا اذونی اصباوث یا
مجلی عظایم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک
علی عفوک بقدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا

هو

هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد بعدد کل شیء
کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید دریغا
ای عزیز ندانم که قدر این دعا دانی یا نه دریاب که این دعا بر صفحه
لوح محفوظ نبشته است و قاری این دعا جز محمد رسول الله
علیه السلام نیست دیگران طفیل او باشند خدای تعالی را
از ثواب این دعا محروم نگرداند بلطف کرم خویش انه
مجیب الدعوات تمهید اصل ثالث بدان ای عزیز که خلق
جهان بر سه قسمند و خدای تعالی ایجاد ایشان بر سه گونه
فطرت و خلقت آفرید قسم اول بصورت شکل آدم دارند
اما از حقیقت و معانی آدم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه
خبر چنین میدهد اولئک کالانعام بل هم اضل چرا چنین
اند زیرا که اولئک هم الغافلون ازین قوم ذکر و شرح کردن
پس مهم نیست ذکر ایشان در قرآن که کرد از برای دوستان
کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است با مصطفی عم
گفتند تو از بهر سلمان و صهیب و ابی ابن کعب و بلال و هلال
و سالم و ابو هریره و انس ابن مالک و عبدالله ابن مسعود

رضوان الله علیهم اجمعین فرستاده ایم از برای بوجهل وبو
لهب وعتبه وعبد الله سلولی محمد را با ایشان چه کار ذرهم
یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون وجای دیکر
کفت فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
ای محمد با مدبران بکو یا ایها الکافرون شکل آدم شما را
وحقیقت ادم ما را شما در عالم حیوان می باشید فارغ و مادر
عالم الهی بی زحمت شما طلب ایشان میکنید که این خلعت نه از برای
ایشان نهاده اند نصیب ایشان ادبار وجهل نهاده اند فان
اعرضوا فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا
بریٔ مما تعملون که اکر خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان
بودندی ولو شاء الله لجعلهم امة واحدة ولو شاء الله
لجمعهم علی الهدی همین معنی دارد وجای دیکر کفت ولو شاء
الله ربک لآمن فی الارض کلهم جمیعا ای محمد رسالت
تو ایشان را دباغت نتواند کرد که کیمیا کر ارادت ایشان را از نبوت
تو محروم کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیٔ ولا یزالون
مختلفین ولذلک خلقهم چه شاید کردن وتمت کلمة ربک
همین معنی دارد تو ایشان را پند بوده که وانذر عشیرتک

الاقربین اکر پندی دهی ایشان را واکر نه دهی که اهلیت نیابند و
اصل ایمان وحقیقت نشود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یومنون زیرا که پرده از غفلت وجهل دیده ودل ایشان فرو هشته
است وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا
وجای دیکر کفت واذا قرات القرآن جعلنا بینک وبین الذین
لا یومنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب دانی که چه حجاب باشد
حجاب بعدیت از قرب اولئک ینادون من مکان بعید خود
همین معنی کواهی میدهد قسم دوم طایفه باشند که هم شکل
ادم وهم صورت آدم دارند وهم بحقیقت آدم دارند ولقد
کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر تفصیل وکرامت که دارند که
کوهر حقیقت ایشان در رقیت خود نیاید چنانک ادم علیه السلام را
مزین کردند بروح قدسی که ونفخت فیه من روحی که مسجود ملائک
امد جان هر یکی را از روح قدسی مملو کردند وایدناه بروح
القدس این باشد طایفه اول در دنیا خود درد وزخ بودند
کلا بل ران علی قلوبهم کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز در
حجاب معرفت باشد وفردا از رویت ومشاهدهٔ حق تعالی محروم
باشد طایفهٔ دوم امروز با حقیقت ومعرفت باشد ودر قیامت

بارؤیت وصلت ودرهرد وجهان در بهشت باشند ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مقصد ومقام این طایفه ان کتاب
الابرار لفی علیین الآیة بقربت ومعرفت علو یابند که ان لله عبادًا
خلقهم لمنافع الناس این کروه باشند خاصکان حضرت باشند
ومقام شفاعت دارند ولا یشفعون الا لمن ارتضی خلق ازو
وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی واخروی بیابند وبرکیرند
اما قسم سیوم طایفه باشند که بلب دین رسیده باشند ودر حمایت
غیرت الهی باشند وبحقیقت یقین رسیده باشند اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری وبتمامی ازین طایفه حدیث
کردن ممکن نبود زیرا که عبارت ازان قاصر آید وافهام خلق انرا
احتمال نکند وخبر در پرده ورمزی نتوان کفت ونصیب خلق
ازمعرفت این طایفه خبر تشبیهی وتمثیلی نباشد وما یتبع اکثرهم
الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا دریغا ما بی خود در
تشبیه کرفتاریم ومشبه را لعنت میکنیم فستذکرون ما اقول
لکم وافوض امری الی الله در قرآن ذکر این طایفه چنین کرد که
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ازان عهد چه بیان کرد و
چه نشان توان داد واکر کفته شود که فهم کند وجای دیکر کفت

ان

ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لایات لاولی الالباب ازین خبر شرح نتوان کردن تا بلب
رسند چو بلب رسیدند چه شاید کفت وان لب جز خاصیتی
نتوان نمود ورمز با مصطفی ع این خطاب کرد که سلام علی آل
یس برادر رسیده باشند نعت لولاک لما خلقت الافلاک
دارند اکر وجود او با این طایفه نبودی موجودات ومخلوقات
خود متصور ومتبین نشدی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله لیتنی لقیت اخوانی این کروه باشند ارنا الاشیاء
کما هی ازین طایفه خبر چنین داد ان لله عبادا قلوبهم انور
من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة
الشهداء کفت دل ایشان منورتر از افتاب باشد چه جای
افتاب باشد اما مثالی تشبیهی که می فرماید نماند ودل در
ان عالم افتابی نماید وافتاب دنیا را نسبت با فتاب دل همچنان
بود که چراغ در جنب افتاب فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغمبر
نباشد اما کرامات دارند که مناسب معجزات باشد ودرجه
شهیدان دارند وشهید نباشند شهید را مقام این بود که
احیاء عند ربهم این جماعت یک لحظه از مشاهدت وحضور

خالی نباشند مگر که حدیث دیگر نشنوی که گفت ان لله عبادا
لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم
الانبیاء والشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله
گفت جماعتی از امت من مرا معلوم کردند منزلت ایشان نزد
خدای تعالی همچون منزلت من باشند پیغامبران وشهیدان
نباشند بلکه انبیا وشهدا در غبطت وآرزوی آن مقام باشند
از بهر خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند دریغا اگر منزلت
ومقام مصطفی عم توانی دانستن انگه ممکن باشد که منزلت این
طایفه دریابی وکجا هرگز توانی یافتن اینجا تراه در حاضر آید که مگر که
ولایت عالیتر وبهتر است از نبوت ای عزیز در آن حضرت
درجه رسالت دیگر است ومنقبت وقربت وولایت دیگر
اما رسالت را سه خاصیت است اول انکه بر چیزی قادر
باشد که دیگر نباشد چون شق قمر واحیاء موتی وآب از انگشتها
بدر آمدن وبهایم با ایشان بنطق آمدن ومعجزات که بسیار که
خوانند خاصیت دوم انست که احوال آخرت جمله او را بطریق
مشاهدت ومعاینت معلوم باشد چنانکه بهشت ودوزخ
وصراط ومیزان وعذاب گور وصورت ملایک وجمعیت

ارواح

ارواح خاصیت سیوم انکه هرچه عموم عالمیان را مبدولت
در خواب از ادراک عالم غیب اما صریح واما در خیال وایشان در
بیداری آن ادراک در آنستن حاصل باشد این هر سه خاصیت
انبیا ورسالت واولیا را این سه خاصیت که کرامت خوانند و
فتوح وواقعه اول حالت ایشان است واگر ولی وصاحب سلوک
درین سه خاصیت متوقف شود وساکن ماند بیم آن باشد که
بیفتد وحجاب راه او شود واگر ازین سه خاصیت در گذرد از
قربت برسالت چند آنست که از عرش تا ثری دریغا ابراهیم
وموسی از رسل اولوا العزم بوده ندیکی چرا گفت اجعل لی لسان
صدق فی الاخرین واین دیگر گفت اجعلنی من امة محمد عم
مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت رسولان در زیر سایه عرش
بار خدا باشند وخاصکان امت محمد در زیر سایه لطف وقربت
ومشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که مقام ادم بهشت آمد
ومقام ادریس همچنان ومقام موسی کوه طور ومقام عیسی آسمان
چهارم ووطن طایفه خواص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آمد اما معلوم شد که آن بزرگ چه گفت یعنی انبیا ورسل
بیرون پرده الهیت باشند وگدایان امت محمد عم درون

پرده صمدیت باشند دریغا فضیل بن عیاض از ینجا کفت
ما من نبی الا و له نظیر فی امته کفت پیغمبر نباشد که چون خودی
و نظیری در قوم خویش ندارد و این نظیر پیغامبر در رسالت
محالست اما اکر او را رسالت باشد یکی از امت او را ولایت باشد
و اکر او را ولایت باشد و اکر او را علامت مشافه باشد او را
امارت مخاطبت باشد و کر او را رسول جبرئیل ع باشد بود که
ویرا بیک جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باشد
بکذارد و سلسلهٔ دیو انکاه بجنبان دع التزعزع ولا تحرك
سلاسل الجانبین ای عزیز کوش دار این ایت که ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات فرقت سه کانه و طایفه کذشته را درین
ایت بجمع خود بیان کرده است انرا که نه کفر و نه اسلام دارد
ظالم خوانند که همکی همت او جز دنیا نباشد و معبود او جز هوی
نباشد که افرأیت من اتخذ الهه هواه معبود او دنیا و وجود
اوست او پندارد که بنده خداست او بجان خود را بجوه میخواند که
والله یدعوا الی دار السلام و او نیز در تمنای انکه مرا نیز میخواند
و بر تمنا تکیه کرده و خدا با ایشان بزبان حال میکوید بیت

من بر سر کوی آستین جنبانم • تو پندار آری که من تو را میخوانم
نی نی غلطی که من تو را کی خوانم • خود رسم منست کاستین جنبانم
و منهم مقتصد کافر را مقتصد میخوانند دریغا چه فهم خواهی
کرده کفر میانهٔ مرتبت عبودیت است و اوسط طریق حالتست آخر
هدایت جز نصفی نیست باضافت با ضلالت و ضلالت همچنین
بنسبت با هدایت یضل من یشاء و یهدی من یشاء شیخ ما یکروز
نماز میکرد بوقت نیت نماز کفت کافر شدم و زنار بر خود بستم الله
اکبر چون از نماز فارغ شد کفت ای محمد هنوز عیان عبودیت
و بر پرده دار آن نور سیاه فبعزتك لاغوینهم اجمعین تو را
راه نداده است باشی تا راه دهندت بیت

بی دیده ره قلندری نتوان رفت • دو زرده دیده بکوی مدبری نتوان رفت
کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست • آسان بکافری نتوان رفت
دریغا از کفر ندانم چه فهم کرده کفرها بسیار است زیرا که منزلهای
سالک بسیار است کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط لازم
باشد چندانک سالک چیزی دارد و خود هنوز چیزی باشد
از دست رهزن و لاضلنهم خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی
رسد او را در آن راه داده اند اما چون از ابتدا و انتها و وجو

وعدم وامر ونهی واسمانها وزمینها وعرش وفرش وجمله
موجودات واپس گذاشت واز توقع دیدن ونادیدن پاك
شد واز بند رسیدن ونارسیدن برخواست از آفتها وبلاها
برست هیچ بلایی سخت تر از وجود تو نیست وهیچ زهر قاتل تر
درین راه از تمنای مریدان نیست از سر همه بر باید خواست بیت
مارا خواهی تن بغمان اندر ده ٭ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
خونابهٔ دل بدیدگان اندر ده ٭ وانگه زپی دو دیده جان اندر ده
ای عزیز اگر تمامتر ازین که گفتیم احوال این سه طایفه را بیان وشرح
خواهی گوش دار از مصطفی علیه السلام بشنو الناس علی ثلثة اقسام قسم
یشبهون البهایم وقسم یشبهون الملایکة وقسم
یشبهون الانبیا وگفت بنی آدم سه قسم شده اند بعضی
بهایم اند وبعضی مانند فرشتگان وبعضی مانند انبیا اما آنها که
مانند بهایم اند همگی همت ایشان اکل وشرب باشد وخواب
باشد اولیك کالانعام بل هم اضل اینها اند وآنها که فرشته
صفت اند همت ایشان تسبیح وتهلیل وروزه باشد وآنها که
پیغامبر صفت اند همت ایشان عشق ومحبت ورضا وتسلیم
باشد زهی حدیث جامع ومنافع این گروه سیم را کی شناسد

ك

که جمله دیده باشد واز همه اعراض کرده تو هنوز یك مقام ندیده این
را چگونه فهم توانی کرد چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالك را
بمعراج قلب درکار آرد شعاع از آتش عشق نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافیدة شعله برزند شعاع بر مرد سالك افتد
مرد از پوست بشریت وزادمیت عالم بیرون آید درین حالت
سالك را معلوم شود که کل نفس ذایقة الموت درین راه چه بود که
کل من علیها فان روی نماید تا جائی رسد که یوم تبدل الارض
غیر الارض باز گذارد تا بر حد فنا رسد زحمت ممات را بروی عرض
کنند آنرا قطع کند وبرنج بی اختیاری از جملهٔ خلق گیرد من اراد
ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
این واقعهٔ صدیق باشد که هرچه از وی بود مرده شود وهرچه
از خدای تعالی بود بدان زنده شد که من مات فقد قامت قیامته
آنگاه احوال قیامت بر وعرض کنند پس بدایت توحید مرد را
پیدا کرده مرد از دایرهٔ این قوم بدر آید ومن الناس من یقول امنا
بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین نا شده رجریدهٔ انتها ثبت
کنند وبالآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب درگذشته
باشد وبعالم یقین رسیده یعنی در مشاهدات بود وایمان در

وایمان در غیب و بجز آن اینجا ترا معلوم شود که چرا با مصطفی ع م
خطاب کرده که **ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان** او را با
اکراه بعالم کتاب وایمان کشیدند از بهر انتفاع خلق و زحمت
ایمان خلق قبول کرد زیرا که صفت رحمانیت داشت **وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین** این معنی میدان که او خود را باکتاب **وعنده
ام الکتاب** داد واسلام را بخود راه داد برای نصیحت جهانیان را
واکرنه او از کجا وغیبت ورسالت از کجا **دریغا** سالک در عالم
یقین حقیقت خود را محو بیند وخدای تعالی را ماحی **یمحوا الله ما
یشاء** واپس کذشته باشد **یثبت** اثبات کرده باشد بقا را مقام
وی سازند وانکاه اهل اثبات واهل حقیقت را بروی عرض کنند
مرد اینجا اثباتی بود نه محوی اهل محو را واپس پشت کذشته باشد
اما بهمه رین مقامات ودرجات نامتناهی باشد تا خود هرکسی در
کدام درجه فرو آید **وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری
نفس بای ارض تموت دریغا** که چه خوف دارد این آیت با خود
الو خوا ابی از مصطفی ع م بشنو که فرموده **ان فی قلب ابن آدم اودیة فی
کل واد شعبة فمن اتبع قلبه الشعبة لم یبال الله فی ای واد اهلکه**
کفت در قلب بنی آدم وادیهای فراخ وعظیمست وهرکه متابع آن

وادیها ومفازها باشد بیم آن باشد که بیلاک شود وجای دیکر
کفت **مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة یقبلها الریاح ظهرا
وبطنا** باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود میکرداند
تا جای ساکن شود وسکون یابد وقلب خود منقلبست یعنی
کردنده است از کردیدن ذایستند **ای عزیز اما اذا اراد الله قبض عبد
روح بارض جعل له فیها حاجة** یعنی چون خواهند در ولایتی که
(عبد یرید زواله)
نیاز دل سالک را توقف کرده اند وقبض روح کنند در آن
مقام او را محتاج ومشتاق آن زمین کرده اند تا سر بدان مقام
فرو آورد وبدان قانع شود در عالم فنا همه سالکان همطریق اند که
کل من علیها فان اما خود بعالم بقا تا کرا رسانند وکر خود را با آن
بیند وتا خود هرکسی فرود آید **ویبقی وجه ربک** همین معنی دارد
وما منا الا له مقام معلوم عذر همه سالکان بخواسته است ونهایت
هریکی بدید کرده است **ای عزیز** از ارض چه فهم کردی ومیکنی **ان الارض
یورثها من یشاء** این زمین خاکی نباشد که زمین خاک فنا دارد و
خالق را وباقی را نشاید زمین بهشت وزمین دل بخواهد تا فرد اکه
مقام رسی بتو لازم شود کفتن **وقالوا الحمد لله الذی صدقنا
وعده واورثنا الارض** الا چون زمین فنا وقالب بر زمین بقا

و دل مبدل شود مرد را بجایی رساند که عرش مجید را در هر ذره
بیند و هر ذره عرش مجید بیند از آن بزرگ نشنیده که گفت
در هر ذره سیصد و شصت حکمت خدای تعالی آفریده است اما
من میگویم که در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این
ذره در موجودات نگنجد و جمله موجودات نسبت با این ذره تمامیت
وان من شیء الا یسبح بحمده همین معنی دارد دریغا که مرد
منتهی درین ذره هفت اسمان و هفت زمین بیند زهی خورده که
آینهٔ کل موجودات و مخلوقات آمد چون در ذره موجودات بیند
ندانم که در موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم چنانکه گفت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود ما نظرت
فی شیء الا و رأیت الله فیه همین معنی دارد همه چیز آینهٔ معاینهٔ
او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد یسبح لله ما فی السموات
وما فی الارض بیان این همه که گفته شد بکرده است تمهید اصل
رابع ای عزیز بزرگوار گوش دار خبر من عرف نفسه فقد عرف
ربه که پوشیده احوال مختلف می‌گذارد که ترتیب کتاب حاصل آید
اما چه کنم والله غالب علی امره بعض از معرفت خود بشنیده در تمهیدات
گذشته و بعضی در تمهید ده هم گفته شود بتمامی شمه و قدری

چنانک

چنانکه دست دهد اینجا گفته شود ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که
از شراب معشوق مست شود و چون بکمال مستی رسد و بنهایت
و انتهای خود رسد نفس محمد رسول الله صلی الله علیه که لقد
جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رآنی طرازی
از روزگار وی سازند دولتی یابد که ورای این دولت دولتی
دیگر نباشد هر که معرفت نفس خودی خود داند معرفت نفس
محمد رسول الله او را حاصل شود هر که معرفت نفس محمد رسول
الله حاصل کرد پای در معرفت ذات الله نهد من رآنی فقد رای
الحق همین باشد یعنی هر که مرا دید خدا را دیده باشد هر که
خود شناس نیست محمد شناس نباشد عارف خدای تعالی
چگونه باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آمد و بیعت
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بسته شد کار این
سالک از دنیا و آخرت تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم
با وی گویند نعمت معرفت تو بنهایت یافت پوشیدن و حاصل
آمدن معرفت محمد رسول الله خاص بر تو نیست عموم شمول
آمده است او خاص بر و شاهد و گاه بشر آمده است لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بدین مرد سالک

شکر واجب آید و شکر نتواند کرد از بهر وی شکر کنند در نعما
معرفت رب مرد را چندان معرفت خود داده که در آن معرفت نه عارف
را شناسد و نه معروف را مگر صدیق رضی الله عنه از اینجا گفت العجز
عن درك الادراك ادراك یعنی چنان مستغرق معروف شود که
هیچ عارف را نگذارد تا عارف فرق نتواند کردن که مدرک ست یا نه
سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته بالعجز عن
معرفته هیچ کس را راه نداده اند بمعرفت ذات بیچون او پس هر که راه
معرفت ذات او طلبند نفس و حقیقت خود را آینه سازد
و در آن آینه نگرد و نفس محمد را ع م بشناسد پس از آن
نفس محمد را ع م آینه رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
نشان این آینه آمده است و درین آینه معرفت وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة می یابد و ندا در عالم میدهد و ما قدروا الله حق
قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته این مقام عالی و ناه راست اینجا
هر کس نرسد و هر کس نداند معرفت خود را ساخته
کن که معرفت در دنیا تخم لقاء الله است در آخرت چه می شنوی
چه میگویم هر که امروز با معرفت نیست فردا با روایت است از خدای
تعالی بشنو ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا

سبیلاً هر که در دنیا نابیناست از رؤیت خدای تعالی از مصطفی
ع م بشنو گفت یکی در قیامت گوید یارب ندا آید که مرا محجوب از آن که تو
در دنیا مرا نشناختی لانك لم تعرفنی فی دار الدنیا نسوا الله
فانسیهم انفسهم بهمین معنی دارد و هر که نفس خود را فراموش
کرد خدای تعالی فراموش کرده باشد خود را یاد آورد او را یاد
آورده باشد من عجز عن معرفة نفسه احری ان یعجز عن معرفة
ربه سعادت ابد در معرفت نفس مرد سالک بسته اند
بقدر معرفت خود هر یکی را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت
خدای تعالی بر سه نوع ست یکی معرفت ذات دوم معرفت صفات
سیوم معرفت افعال و احکام اما ای عزیز معرفت افعال الله و
احکامه از معرفت نفس خود حاصل شود وفی انفسکم افلا تبصرون
هر کسی که در معرفت نفس خود کاملتر و معرفت صفات
خدای تعالی آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله
ع م لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حاصل آید
و معرفت ذات او تعالی کرا از هر و باشد که خود گوید تفکروا
فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله خبر بر مزی معرفت
خدای تعالی شرح کردن حرامست ای عزیز بدانکه افعال

خدای تعالی بره وقسمست ملکی وملکوتی اینجهان وآن جهان
وهرچه این جهان ودرین جهان است ملک خوانند وهرچه آن
ودرآن جهانست ملکوت خوانند وهرچه جزین جهان وانجهان
است جبروت خوانند تاملک را نشناسی وواپس نگذاری
بملکوت نرسی وتاملکوت را نشناسی وواپس نگذاری بجبروت
نرسی وخدای تعالی را درهر عالمی ازین عالمهای سه گانه خزینه هست
وَلِلّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ ولیکن هرکسی نداند ای عزیز
بجلال قدر لم یزلی چندان سلوک می باید کرد که هرکسی از ملک بملکوت
رسی واز ملکوت اسفل چندان سلوک می باید کرد تا بملکوت اعلی
رسی پس انگاه سلوک باید کردن تا جمال این آیت روی نماید فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون درین آیت جمال خالق
مخلوقات را وملکوت را ببیند عرف ربه او را روی نماید اما عرف
ربه هم تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت بپردهٔ جمال الهیت نرسد
واز پردهٔ الهیت بپردهٔ معرفت نرسد واز پردهٔ عزت بپردهٔ
عظمت نرسد واز پردهٔ عظمت بپردهٔ کبریا نرسد ودر پردهٔ
کبریا الله دنیا وآخرت محو بیند کل من علیها فان بدو گوید انظروا
الی وجه الکریم هم ویبقی وجه ربک باشد اینجا هیچ از عارف

نماند

نمانده باشد ومعرفت نیز محو شده باشد همه معروف باشد
وَإِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الأُمُورُ همین معنی میگوید درین مقام يُحِبُّهُمْ
وَيُحِبُّونَهُ بلی نماید پس این نطق خود را بصحرای جبروت جلوه
دید پس حسین منصور انا الحق وبایزید سبحانی چگوید
اینجا سالک گوینده باشد وورای این مقام چه مقام باشد وبالای
این دولت کدام دولت باشد واز برای عذر او نداء ملکوت
دهند وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا دریغا چه می
شنوی اکنون آنستی که زیر وزبر شدن بشریت را بگفتی انچه
گفتنی باشد والا بیم آنست که حقیقت این معانی شریف را
مغلوب کند دریغا وإذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا
چه معنی بود شنیدی یک ساعت مرا باش تا بدانی که تبدیلا
چه باشد نور الله باشد که بر نهاد بنده آید هرچند که رسد وتا ابد
از مرد چندان بنماند که خود را با خود ببیند بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى
الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ زهی کیمیا گری انجا تا بکجا
فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ نور با نور شود تا از میان خیره که شعاع
آفتاب بتابد ومحیط ستارگان را حکم نماند اینجا سالک مراد خود
را بهم مرادی دربازد ودیدهٔ خود را بهم دیده دربازد تا بهمه نشود

ابو العباس قصاب پیوسته در سماع این بیتها گفتی بیت
در دیده دیده های بنهادیم • وانگه ز ره دیده غذا میدادیم
تا که بر سر کوی کمال افتادیم • از دیده و دیدنی کنون آزادیم
ای عزیز مناظره قالب چه داند که دل را چه افتاده است که پیشتر آنست
که دل بر قالب بپوشانند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار
ای دل بچه زهره خواستی یار مرا بیت • کو چون تو هلاک کرد بسیار مرا
دل گفته که تا همی شوم یکتا یی • این خواستن از بهر چنین کار مرا
این سخن خود در جهان که داند الا محرمان انس الهیت که اوصاف
بشریت با وصاف الهیت رسیده باشد و حقیقت ایشان با
بشریت این دو بیت گوید بیت در عشق حدیث آدم و حوا نیست •
ای هر که از آدمست او از ما نیست • ما را گویند که این سخن زیبا نیست •
خورشید که محرمست کس بینا نیست • زیادت ازین سعادت نمی توانم
گفتم بعد ما که در جمله تمهید ها خود بیان من عرف نفسه فقد عرف
ربه آمده است نیک طلب میکن و باز می یاب و نگاه میدار
و از من شنیده مباش تا دانی والله اعلم تمهید اصل خامس ای
عزیز مصطفی علیه السلام گفته است طلب العلم فریضة علی کل
مسلم و مسلمة وجای دیگر گفته اطلبوا العلم ولو بالصین

طلب علم فریضه است و طلب باید کردن اگر خود بچین و ماچین
بباید رفتن برای این علم ص بحر بمکة کان علیه عرش الرحمن
حین لا لیل ولا نهار کدام مکه مکهٔ اول ما خلق الله نوری تا دل
تو از علایق شسته نشود که الم نشرح لک صدرک دل تو پر از
نور علم و نور معرفت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه نباشد علم چین ص والقرآن ذی الذکر آنست قرآن
ارض مکه آمد تو نیز مکی شو تا تو نیز عربی باشی من اسلم فهو عربی
و قلب المسلم عربی اکنون ای عزیز علم بر دو نوعست یکی آنست که
بدانی رضا و ارادت او در چیست دوم آنکه سخط و ارادت
او در کدامست آنچه مامور باشد در عمل آری و آنچه منهی باشد
ترک کنی پس هر علم که این صفت دارد و حجاب باشد میان
مرد و میان معلوم زیرا که العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به
باشد چگونه ذات و صفات خدای تعالی در علم آید یا نیز چون
تخلق بعلم الهی حاصل آید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی از
قطره قطرات قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والآخرین در
دهن دل او چکانند آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه
من لدنا علما که بدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه

الا العلماء بالله این باشد که از الدنی خوانند علم خدای
تعالی باشد که ادبنی فاحسن تادیبی و سر کتاب
این علم الرحمن علم القرآن آمد ای عزیز بدانکه مصطفی ع م
میکوید بنی الاسلام علی خمس و نماز اخود حد وه بدید کرده که
اسلام چیست و ایمان کدامست ان الدین عند الله الاسلام
دین خود اسلامست و اسلام خود یست اما محل متفاوت
میشود که واسبغ علیکم نعمة ظاهرة وباطنة اسلام
نعمت قالب و ظاهرست چون نماز و روزه و زکات و حج
و ایمان نعمت دل و باطنست چون ایمان بخدای تعالی و به
پیغمبران و فرشتکان و بروز قیامت و آنچه بدین ماند در بغا.
مکر اینجا کفت من اسلم فهو مني کار دل مسلمان آرد در قیامت
هیچ بهتر از دل سلیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم خلیل همین خطاب است
که دل مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
کفت مسلمان کردم دریغا قالت الاعراب امنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا همه مؤمنان مسلمان باشند
اما مسلمان باشد که مومن نباشد ایمان کدامست

واسلام

١

28

واسلام چیست فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا هرکه
از ما سوی الله سلامت و رستکاری یافت مسلمان باشد
و هرکه از همه مرادات و مقصودات خود ایمن کردید در دو جهان
امن یافت او مومنست مکر نشنیده از آن بزرک که کفت
جمله خلایق بنده ما آمده اند مکر بایزید فانه اخی او برادر
ما آمده است المؤمن اخو المؤمن ای عزیز شمه این باشد که
خدا مومن و بنده مومن دریغا ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب کفت مومن نباشد
مرد تا خبیث را از طیب پاک نکرداند خبیث جوهر آدمیت و
بشریت است و طیب جان و دلست که هم از طهارت آمده است
دانی که جمال اسلام چرا نمی بینم از بهر آنکه بت پرستیم و از این قوم
شده ایم هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة بت نفس اماره را
معبود ساختیم افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی
دارد جمال اسلام آنکاه بینیم که رخت از معبود هوا معبود
خدا کشیم عادت پرستی را مسلمان چه خوانی اسلام آن باشد که
خدا را منقاد باشی و او را پرستی و چون هوا و نفس پرستی بنده
او باشی مصطفی ع م بشنو که چه میکوید ابغض اله عبد فی الارض

الهوای گفت بدترین خدای که در زمین پرستند هوا و نفس
ایشان باشد و جای دیگر گفت النفس عبد الدرهم النفس
عبد الدینار و الزوجة ابراهیم خلیل را بین از بت پرستی
شکایت میکند واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام از آن می
ترسد که مبادا مشرک شود وماکان من المشرکین او را بری
کرد از نفس و هوا پرستی تا شکر کرد که انی وجهت وجهی
للذین فطر السموات والارض حنیفا چون مسلمان شد او را
حنیفا مسلما درست آمد مگر که مصطفی ع از اینجا گفت من اسلم
فهو منی دیغا که خدای تعالی همه اهل اسلام را با خود میخواند که
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی
من المسلمین و جای دیگر گفت یا ایها الذین آمنوا ادخلوا
فی السلم کافة اجلهٔ مومنان یکی حارثه است کوش داد که روزی
مصطفی ع حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت اصبحت مومنا
حقا مصطفی او را آزمون کرد و گفت انظر ما تقول فان لکل
حق حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه نشان داد این جواب را
قال عرفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمات نهاری
واستوی عندی ذهب الدنیا وحجرها ومدرها این نشان

از

از صورت بود از حقیقت و جان چه نشان داد گفت کانی انظر
الی عرش ربی بارزا وکانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
والی اهل النار یتعاوون مصطفی علیه السلام چون این
از وی بشنید دانست که او مومن است گفت اصبت فالزم سه بار گفت
محکم دارد ملازم این ایمان باش این خود مومن مبتدی بود مومن
منتهی را از این ایمان با ایمان دیگر میخواند که یا ایها الذین آمنوا
امنوا بالله ورسله مومن منتهی مرغیست که در عالم الهیست مجبره
بی سببی و بی حیلتی روزی بوی میرسانند از مصطفی ع میشنو که
فهو د المومن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر
حیلة این رزق چه باشد لقاء الله باشد لا راحة للمومن
دون لقاء الله تعالی با تصدیق باش ای عزیز اقل درجات تصدیق
ان باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر واجتناب
نواهی چون این مایه از تصدیق حاصل آمد مرد را بر آن که حرکات
و سکنات خود بحکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ آمد
و را بخودی خود راه نماید وان تطیعوه تهتدوا از اطاعت
جز هدایت نخیزد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
چون این هدایت بدید آید تصدیق دل یقین گردد امیر المومنین

علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ازین حالت خبر چنین داد که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این مرتبه صورت
باشد اهل دین را در راه و اهل سلوک را تصدیق چندان
باعث باشد که عمل صالح موثر آید چون عمل صالح موثر شد
خود مرد را بیقین رسانند چون بیقین رسید یوم تبدل الارض
غیر الارض بر دیده او عرض کنند دنیا و آخرت و علوم انبیا
او را ذوق کرده تا اکنون در تشبیه بود فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین چون از شک و تشبیه فارغ کرده نفس
او را بو نکه او که آمد ازین قوم شود که ابدانهم فی الدنیا و
قلوبهم فی الآخرة تن و قالب او در دنیا باشد و دلش
با آخرت و عقبی باشد یقین پس از دنیا باشد که چون از
دنیا برفت علم الیقین نقد او باشد هر چه در آید بیند علم
الیقین باشد باش تا آخرت نیز کذاشته باشند تا خود چه
حق الیقین باشد و حق الیقین کاری عظیم است و مرتبه
بلند جمله علمها با حق الیقین همچنان باشد که خیال مرد متخیل
با صورتها که بواسطه آینه یا غیره بیند بیت
در دیده درهی زتو خیالی نکذاشت . بر دیدن آن عمری خیالی نکذاشت

چون

چون طلعت خرشید عیان سر بر داشت . در دیده غلط نماند در سر پندار نکذاشت
ای عزیز ازین حدیث چه فهم کرده مصطفی عم فرموده
الایمان بضع و سبعون شعبة ادناها اماطة الاذی
عن الطریق و اعلاها شهادة ان لا اله الا الله کفت درجه
ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلی و بهترش کفتن لا اله الا
الله باشد دریغا مصطفی عم را فرمودند و کفتند که خلق
دهر دم را کش تا بکویند لا اله الا الله و قبول کنند او را به
پیغمبری چون این کلمه بکفتند مال و خون ایشان معصوم
شد ای عزیز هر که بدنیا مشغول باشد و این کلمه از سر زبان
بزبان کوید فایده او ازین لا اله الا الله جز نکاه داشتن مال
و تن نباشد از شمشیر دریغا دروغ کفتن شرط نیست
بلکه حرامست و هر کجا از دروغ عصمت مال و خون مسلمانی
حاصل شود که بطریق دیکر حاصل نشود آن دروغ کفتن
واجب باشد و دروغ ذنهند در شرع لا اله الا الله بزبان
کفتن که دل از آن خبر ندارد دروغ باشد حرام باشد اما
عصمت مال و خون جز بدین کلمات حاصل نمی آید این دروغ
مباح نباشد دریغا تو دیک مختصر همتان و قاصر دیدکان

مصوّر شده است که این کلمات گفتن بزبان راست آید گوش
دار و بشنو که این کلمات نزدیک ارباب بصایر چه ذوق داده
و گفتن ایشان چگونه باشد ای عزیز نه دانم که تو از لا اله الا
الله چه ذوق داری جهد کن که لا اله وا پس گذاری و بحقیقت
الا الله رسی چون بالا الله رسی امن یابی و ایمن شوی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ای عزیز
چون نقطهٔ کبریاء الله از ذات احدیت قدم در دو سرای لم یزل
و لا یزال نهاد بر هیچ چیز تو دل نگر تا صحرای صفات خود در
عالم ذات نگستراند و آن نیست الا اجمال وما ارسلناك
الا رحمة للعالمین و جلال و ان علیك لعنتی الی
یوم الدین از دست خود که نمیدانم که چه گفته میشود لا اله عالم
عبودیت و فطرت است الا الله عالم الهیت است و دولت
عزت دریغا روش سالکان در دور لا اله باشد خلق
الخلق فی ظلمة پس چون بدور الا الله رسند در دایرهٔ الله
آیند ثم رش علیهم من نوره با وی بمناجات در آید دایرهٔ
نفیست اول قدم درین دایره باید نهادن ولیکن متوقف
و ساکن نباید شد که اگر درین مقام سالک را سکون و

توقف

و توقف افتد زنار و شرک روی نماید و از الا الله چه
خبر دارد صد هزار سالک طالب الا الله یابی که در دایرهٔ
نفی لا قدم نهاده اند بطمع گوهر الا الله چون بادیهٔ مادون
الله بپایان برده اند پاسبان حضرت الا الله ایشان را بداشت
سرگردان و حیران داند که پاسبان حضرت کیست غلام
صفت قهر است که قد الف دارد ابلیس در پیش آید که راه
بر ایشان بزند تا آن بیچارگان در عالم نفی لا بمانند هواپرست
و نفس پرست باشند افرأیت من اتخذ الهه هواه همین معنی
دارد مگر این بیت نشنیده بیت گر آب زنی بدیدهٔ آن میدان را
روبی بشره تو درگه سلطان را ● صد جان آری بر شود ای دربان را
گوید که خطر چه باشد اینجا جان را دریغا چه دانی که در دایرهٔ لا چه
خطر دارد عالمی راه در دایرهٔ لا بد آشته است و صد هزار جان را
بی جان کرده است درین راه جان آن باشد که بالا الله رسد
آنجا که گذرش نه بیند در الا الله که آیت جان ندارد و چون کشش
جذبة من جذبات الحق در آید مرد از دست نجات و خلاص یابد
و ان جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او شود توقیع نصر
من الله و فتح قریب با وی ده بیت افکند دلم رخت بمنزلگاهی ●

کاینجا نبرد هیچ دلیلی رهی ٥ چون من دو هزار عاشق اندر ماند
محکشته شود که بو نیاید آهی ٥ سلطنت او با کاهدان باشد
و اکونه با مخلصان آن چه کاره دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه
والذین هم به مشرکون بهمین معنی دارد بندکان مخلص آنکاه
باشند که از نو بر کذارند الا عبادك منهم المخلصین و عباد
مخلص پس ازین باشد که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین دریغا ~~چه آنی که درد ایره لاخطر دارد~~ سالك
مخلص را بجایی رسانند که نور محمد رسول الله برو عرض کنند
بدانکه سالك درین نور الا الله چه باشد عرف نفس محمد ع م
حاصل شود عرف ربه نقد وقت کرده دریغا اکر نور محمد رسول
الله بنور لا اله الا الله مقرون و متصل بیند آن شرك باشد
لئن اشرکت لیحبطن عملك از شرك دربایذ کذشت اینجا تو را
معلوم شود که مصطفی ع م چرا کفتی اعوذ بك من الشرك والشك
دریغا دانی که این شرك چه باشد نور الله در پردهٔ محمد رسول
الله دیدن باشد یعنی خدا را در آینهٔ جان محمد رسول الله دیدن
باشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدی را
آن باشد که جز در پردهٔ نور محمد رسول الله خدا را نتواند

دیدن

دیدن چون منتهی شود نور محمد رسول الله از میان برخیزد
نور وجهت وجهی نقد او شود لا تعبدوا الا ایاه مخلصین
قبلهٔ اخلاص او شود زیرا که نور محمد رسول الله خود متلاشی
و مقصور بیند در زیر نور الله دریغا اکر چه فهم نخواهی کردن
اما سالك منتهی را دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله
در پردهٔ نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب
مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور
کوکب را در نور ماهتاب دریغا تو از لا اله الا الله حروفی
کویی یا شنوی و بایزید ازین توبه کند آنجا که کفت توبة الناس
عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله دریغا دانی که لا اله
الا الله چرا توبه میکند مکر مصطفی ع م اینجا کفت افضل ما قلت انا
والنبیون من قبلی لا اله الا الله چه کویی لا اله الا الله پیغمبران و
اولیا کفتار زبان باشد یا بدل لا اله الا الله کفتن دیکر است
لا اله الا الله بودن دیکر بعزت خدا اکر جمال لا اله الا الله ذرهٔ بر ملك
و ملکوت تابد بجلال و قدر لم یزل که همه نیست شود باشی تا لا اله الا الله
را آراه رو باشی پس لا اله الا الله را بینی نصیب عین تو شده پس
لا اله الا الله شوی اولئك هم المؤمنون حقا مؤمن این ساعت

باشی ای عزیز چون جذبهٔ جمال الله در رسد از دایرها بیرون
آمدن سهل باشد ای عزیز دانستن و شنیدن و گفتن این
ورقها از کار هر کسی بود و زینهار تا نه پنداری که بعضی ازین کلمات
خوانده است یا شنیده خوانده است اما از لوح دل که کتب فی
قلوبهم الایمان شنیده است ولیکن ولو علم الله خیرا لاسمعهم
اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة چه باشد
مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده
است و میگوید تا قیامت برخیزد و هنوز بگفته الله نرسیده باشد
و چه درد در عالم الله است همه در طی الم است دریغا که خلق بی
قاصر فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت خود سخت
غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان غافل نیست وما
کنا عن الخلق غافلین رکن دوم نماز است که حق
تعالی بیان شرح آن میکند که حافظوا علی الصلوات و
الصلوة الوسطی و مصطفی عم بیان کرد که الصلوة عماد
الدین و نیز گفت المصلی یناجی ربه اما شرط صحت نماز موقوف
بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید از مصطفی عم بشنو که گفت
مفتاح الصلوة الطهور درجهٔ اول طهارت کردن اعضا

واند

واند امست از نجاست اما با آب و اما پاک این طهارت اعضاست
درجهٔ دوم پاک جستن اندرونست از خصلتهای بد چون
حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند آن چون ازین
خصلتها درون چون پاک کردی بتوبت و ریاضت و مجا
هدات تجدید وضو ترا حاصل آید من جدد الوضوء جدد الله ایمانه
از شبلی شنیده که گفت الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن
لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال ما دون الله در وضو حاصل نیاید
اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون
خطاب پاکان باشد که جز طهارت صورت و بدن فهم نکنند
لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول نیاید مگر با چنین
وضو و طهارت که شنیدی چون وضو و طهارت تمام شد
نماز حاصل آید که اقم الصلوة لدلوک الشمس الآیه ای عزیز نماز را
شرایط بسیار است از یکی قبله است اگر چه قبله قالب این آمد که
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها الآیه
قبلهٔ جان نه این قبله باشد لا اقسم بهذا البلد و انت حل
بهذا البلد تو گویی این بلد مکه است ولیکن آن مکه که صبح بجز علیه کان
علی عرش الرحمن حین لا لیل و لا نهار دائم که ترا در خاطر آید که

صلوة چه باشد اشتقاق صلوة از وصلت است و آن که وصلت چه باشد
مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق تعالی که المصلی یناجی ربه
این باشد والذینهم علی صلوتهم دائمون این دائم نماز باشد که از من
و تو باشد از حرکات قیام و قعود و سجود و رکوع از این نماز
عبد الله بن تاج بیان میکند که استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من
الله تعالی گفت حلاوت یافتن از طاعت ثمرهٔ وحشت باشد
حلاوت از فراغ بندهٔ طاعت باید یافتن نه از طاعت دریغا
چه می شنوی ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
از مصطفی عم نیز بشنو که گفت یأتی علی الناس زمان یجتمعون
فی المساجد ویصلون ولیس فیما بینهم مسلم این نماز کنند
کان نه ما باشیم نماز آن باشد که ابراهیم علیه السلام طالب آنست که
رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ای عزیز صلوة خدا
آنست که با بنده مناجات کند و با بنده سخن گوید و صلوة بنده
آنست که با حق تعالی راز گوید آن شب که مصطفی عم بمعراج بردند
جایی رسید که با وی گفتند قف چرا گفتند لان ربک یصلی
مصطفی گفت و ما صلوته نماز وی چه گونه باشد گفتند صلوته الثناء
علی نفسه سبوح قدوس رب الملائکة والروح باش ای

عزیز

عزیز تا این حدیث بر تو جلوه کند الانبیاء احیاء یصلون
فی قبورهم ترا روی نماید آنگاه بدانی که چرا صوت الدیک صلوته
آمد وذکر اسم ربه فصلی همین معنی باشد از برای خدای
این کلمه را گوش دار روزی شیخ شبلی رحمة الله علیه برخاست تا
نماز کند فبقی زمانا طویلا ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال یا ویلاه
ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت گفت اگر نماز بکنم منکر باشم
و اگر نکنم کافر باشم تو پنداری که شبلی از این جماعت نبود والذینهم
علی صلوتهم دائمون صلوة را شرح شنیدی وصلت را بشنو چون
نماز کنند گوید الله اکبر بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
او را الجوهره وصلت خود را در آتش افکندن باشد چگونه در
آتش فیدمغه هیچ باقی ماند کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل
همین معنی باشد کلا وحاشا که هیچ نماند بس اگر از باطل هیچ
نماند همه حق ماند ابی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا
پروانه عاشق آتش است قوت از آتش خورد چو خود را بر
میان آتش زند فیدمغه او را قبول کند نفی غیریت و پدید آید از
آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت خود از او باشد
بلا زحمت غیر و وجود پروانه همه از غیریت ای عزیز نمی دانم که چه

میکویم اندرین مقام جهت برخیزد وهرچیز کروی جان بدان
آرد آن چیز قبلهٔ او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا نشب
ماند ونه روز نه پنج اوقات چه کونه دریابد لیس عند ربکم صباح
ولا مساء همین باشد دریغا از دست روزنان روزکار
عالمان با جهل طفلان نارسیده که این را از نمط حال حلول
شمرند جانم فدای خاک قدم چنین حلول باد ای عزیز شرط دیکر
نماز را نیت است که نماز بدان منعقد شود وتو چه دانی که نیت
چه باشد از سهیل عبد الله تستری بشنو که چه میکوید النیة ثلثة احرف
النون اشارة الی النور وحرف الیاء ید الله علی عبده وحرف
الهاء هدایة الله تعالی فان نسیم الروح والروح فروح وریحان
وجنة نعیم الاعمال بالنیات این معنی باشد نیت از عالم کسب
نباشد از عالم عطا باشد از اینجا بود که بشر بر جنازهٔ حسن بصری
نماز نکرد وقال لم یحضر فی النیة کفت نیت هنوز حاضر نیامده
است وطاوس را کفتند از بهر ما دعا کن فقال کونوا حتی اجد
النیة کفت باشید تا نیت دعا کردن بیابم دریغا ازین خبر چه
فهم کرده اید که بین العبد وبین الکفر ترک الصلوة الله اکبر
ونیت را شرح شنیدی فاتحة الکتاب را نیز کوش دار که مصطفی

ءم کفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز بهرکز استقبال
انی ذاهب الی ربی سیهدینی رفتی هرکز در الله اکبر که کفتی وجود
ملک وملکوت محو دیدی هرکز در کبیرا اثبات بعد المحو دیدی
هرکز در الحمد لله کثیرا شکر بر نعمت اثبات بعد المحو دیدی
هرکز در سبحان الله منزهی او دیدی هرکز در بکرة بدایت مردان
دیدی هرکز در اصیلا نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین
تمسون وحین تصبحون وبا تو بکوید که تولج اللیل فی النهار
وتولج النهار فی اللیل چه معنی دارد وهرکز بعد ازین احرام
کرفتی که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض هرکز
پای وجهی را دیدی که در میان در پای للذی عرف شده هرکز
فطرهٔ خود را کم دیدی هرکز در سموات وارض دو مقام را دیدی
فلا اقسم بما تبصرون ومالا تبصرون این باشد هرکز در
حنیفا ملة ابراهیم را دیدی که کفت وما انا من المشرکین اینجا
بدانی که با مصطفی ءم چرا کفتند که اتبع ملة ابراهیم هرکز در مسلما
استغفار از قول قبول کردی هرکز در وما انا من المشرکین خدا را
دیدی که دست بر تخته تو زند فانی کردی در حالت بوده زشیرکین
صادق شدی چون مرد وما انا من المشرکین نیست شد مشرکیت

اینجا چه کند کل من علیها فان عشرک کجا باشد پس دیدی که ان
صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی پس از ناطق وقت آمدی
ودل تو زبان او آمد پس زبان منطوق وگویا آمد پس در گفتن
رب العالمین روی قلب دیدی لا شریک له معنی این حدیث
خود با تو بگوید اگر گوش داری تمامی این همه از وبذلک امرت هرکه
ان دیدی وانا اول المسلمین تر اسلمانی آموخت یا نه اعوذ بالله
درین مقام گفتن درست باشد بدایت بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم همه صفات اوست که بوقت
نهند که چون نفس وی بود در کار رفو کند الحمد لله شکر است
بر تربیت الرحمن الرحیم نحو الله معنی صفات وذات رب
العالمین همه دیگر که با الله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم
با الله زیبا بود بس الله وبا الله یکی کرده الرحمن الرحیم اینجا تکرار نه ضرورت
باشد در یغما هیچ فهم نخواهی نکرده مالک یوم الدین دنیا را در
اینه آخرت بیند آخرت راه ره دنیا جای نیست ای عزیز اگر
سوره فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست سقیهم ربهم
شرابا طهورا ممکن باشد که بدانی چه گفتم بس از ان مست شوی
بس از ان هشیار شوی ایاک نعبد کر بندی اگر حال گذشته را یاد

آری

آری وایاک نستعین بگفت در آید پس طمع تو را باید که روی
جمال وصل دیده باشی اهدنا الصراط المستقیم بگو بس از آن
رفیقان که با تو شراب میخورند یاد آری گوی صراط الذین
انعمت علیهم پس محجوبان ومحرومان بینی بر در بمانده
چون حلقه وتو درون خانه نشسته غیر المغضوب علیهم
بگوئی بس معلوم شود که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
چه معنی دارد یعنی نمازی بی فاتحه درست نباشد فاتحه اینست که
شنیدی چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز میکنم هیهات
هیهات عمر خود بیگانگی بو مده آشنائی را ساخته کن بیت
بستره نیست هرچه نبگاشته ایم • بفکند نیست هرانچه بر داشته ایم •
سودا بود ست هرانچه پنداشته ایم • در ره اگر بعشوه عمر بگذاشته ایم •
رکن سوم ای عزیز زکاتست که مصطفی علیه السلام بیان کرده
وگفت الزکوة قنطرة الاسلام آن طایفه مال دارند که زکات مال
بر ایشان واجب آید خود علم کیفیت آن دانند اما نمی دانم که
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
الآیه از بن هشت گروه توجه فهم کرده که در عمری یکی بدست نیاید
این جماعت هشت گانه که علما گویند دیگر باشند وان جماعت که

محققان ایشانرا خواهند دیگر این جهان اگرچه از بهر اولیای خدا
آفریدند امّا ایشان خود را پاک و بادنیا ند بهند از زکات خدکه
اصل و فرع هرچه خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی
بهر یکی باید دادن تا مدار و قرار قالب ایشان باشد امّا این گروه
مال و زکات دادن نصیب ایشان باشد ایشانرا خود مال نباشد
ایشانرا علم و آخرتی باشد که لا کنز انفع من العلم از آن کنز علم و رزق
ایشانرا دهند و من رزقناه منا رزقا حسنا هم قریبان و هم
صحبتان و مریدانرا از آن زکاتی و نصیبی دهند که العلم لا
یحل منعه آن بر قدر حوصلهٔ خلق ایثار کنند و این آیت را کار بندند که
و مما رزقناهم ینفقون خلق را از معرفت گنج کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف نصیبی دهند و هم صحبتانرا امّا عموم خلق را
از دعاء ایشان و از برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاص
دهند و روز قیامت نیز زکوت رحمت خدای تعالی ایثار
کنند هر یکی هفتاد هزار محجوب مستحق عقوبت را اهل بهشت
کرده اند تو چه دانی که زکوة کنت کنزا مخفیا چیست آن گنج
رحمت که کتب ربکم علی نفسه الرحمة بس زکات آن گنج کرا
دهند و که خواهد ستد دریغا و ما ارسلناک الا رحمة

للعالمین خود گواهی محمد بدمر این سخن را بس مصطفی ع م
آن رحمت قسمت کند بر خصوص و خصوص خصوص که هو
الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان آنرا
قسمت کند بر عموم خلق که شر الناس من اکل وحده
تا هر که در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیبی از آن
رحمت خالی نباشد پیش ازین زکوة این کلمات آن
عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد و خاطرها ورطهٔ هلاک
افتد این هنوز یک نصیبست از صد هزار نصیب ما صب
الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر امّا نوش
میکن و هل من مزید طلب کن زکوة چه دانم ای عزیز
و صوم در شرع عبارتست از امساک طعام و شراب که
روزهٔ قالب است امّا صوم در عالم حقیقت عبارتست
از خوردن طعام و شراب کدام طعام ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی کدام شراب و کلم الله موسی تکلیما این
صوم را معنوی خوانند و روزهٔ جان باشد و این صوم
خدای تعالی باشد جزای این صوم جز خدا نباشد
الصوم لی و انا اجزی به یعنی انا الجزاء از آن بزرگ

شنیده که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة
الله تعالی صوم ما دون الله بیان میکنید و نیز گوید انی نذرت
للرحمن صوما افطار آن جز لقاء الله نباشد که مصطفی ع م
از اینجا گفت للصایم فرحتان فرحة عند افطاره وفرحة
عند لقاء ربه دریغا ازین خبر چه فهم کرده که صوموا لرؤیته
الله تعالی وافطروا لرؤیته از آن صوم چه خبر شاید داده که ابتداء
آن صوم از خدا باشد و افطار آن بخدا باشد الصوم جنة
سپر و سلاح برگیرد وگاه صایم باش وگاهی مفطر اگر همه صوم
باشد یك رنگی بود مگر که مصطفی ع م از اینجا گفت من صام الابد
فلا صام ولا افطر صایم ابد خود یك امد که الصوم نعمت بود
دیگران را فرموده است که صوموا و افطروا ساعة تا خود صوم
هر یکی از چیست و افطار هر یکی بچیست شنیدی صوم چه باشد
ای عزیز رکن پنجم حجست ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا ای عزیز بدانکه راه خدای نه از جهت راست
ونه از جهت چپ ونه از بالا ونه از زیر ونه از دور ونه از نزدیك
راه خدای در دلست ویك قدمست دع نفسك وتعال مگر که از
مصطفی ع م نشنیده که وی را پرسیدند که این الله خدا کجاست

فقال

فقال فی قلوب عباده گفت در دل بندگان خود قلب المؤمن
بیت الله این باشد دل طلب کن که حج حج دلست دانم که تو
یبی که دل کجا باشد قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج
حقیقت نه کار هر کسی باشد در راه حج زر و سیم باید فشاند
و در راه حق جان و دل باید فشاند این که را مسلم باشد آن را که
از بند جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا این باشد ای عزیز این
کلمات را گوش دار که عمر ابن خطاب رضی الله عنه بوسه
بر حجر اسود میداد و گفت انك حجر لا تضر ولا تنفع لولا انی
رأیت رسول الله ع م قبلك گفت مصطفی ع م دیدم که بر تو بوسه
میداد واگرنه من نه دادمی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
مه یا عمر بل هو یضر و ینفع آن عهد نامهٔ بندگان خدا در میان
آنست که الا من اتخذ عند الرحمن عهدا آن بوسه بر عهد نامهٔ
ازل میدهند نه بر سنگ دریغا الحجر الاسود یمین الله
فی ارضه او را دست خدا خوانند تو او را سنگ بینی ای
عزیز آنچه موسی علیه السلام طالب ومشتاق کوه طور سینا
بود آن کوه سنگ نبودی وحقیقت آن سنگ بود که

وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا جمال کعبه این
دیوارها و سنگ نیست که حاجیان بینند جمال کعبه آن نوریست که
بصورت پیر پیدا در قیامت آید و شفاعت از همه زوار آن خود
کند ای عزیز هر که در عمر خود یکبار حج روحی اعظم کرده الجمعة
حج المساکین مگر این نشنیدهٔ که بویزید بسطامی می آمد شخصی
را دید گفت کجا میروی گفت الی بیت الله گفت چه داری گفت
هفت درم گفت بمن ده و هفت بار گرد من بگرد که زیارت
کعبه کردی چه می شنوی اول ما خلق الله روحی در قالب بایزید
بود زیارت کعبه حاصل آمد بیت محراب جهان رخسارهٔ ماست
سلطان جهان در ره بیچارهٔ ماست • شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین
در گوشهٔ دیدهای خونخوارهٔ ماست • در هر فعلی و حرکتی در راه بدانکه
طواف و سعی و رمی الجمار و احرام و احلال و قارن و مفرد در
همه احوال ماست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب
هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها زیارت کعبه می کردند
واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا ای عزیز بشریت نمی گذارد
که بکعبه رسیم و بشریت نمی گذارد که ربوبیت رخت بصحرای صورت
نهد هر که نزد کعبه گل رود خود را بیند و هر که بکعبه دل رود

خدایرا بیند ان شاء الله که بروزگار دیر باشی که چه گفته می شود ان شاء الله
تعالی که خدای تعالی مارا حج حقیقت روزی کند تمهید اصل
سادس ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی ع م
گفت من عشق فعف ثم کتم فمات شهیدا گفت هر که عاشق
شود و انگاه عشق پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید باشد
اندرین تمهید عالم عشق را خواهیم گسترانید هر چند می کوشم که از
عشق در گذرم مرا شیفته و سرگردان میدارد با این همه غالب
میشود و من مغلوب با عشق که تواند کوشید بیت
ع هر زمان گویم که بگریزم ز عشق • عشق پیش از من بمنزل می شود •
م کارم از عشق تو مشکل می شود • خان و مانم در سر دل می شود •
عشق فرض راه است همه کس را دریغا اگر عشق خالق نداری
عشق مخلوق باری مهیا کن تا قدر این کلمات بدانی دریغا
از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت
توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد
و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است
هر جا که باشد جز او دیگری در آنجا رخت ننهند هر جا که رسد
سوزد و برنگ خود گرداند بیت در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست •

باجان بودن بعشق درشمار نیست • درمانده عشق راآن درمان نیست •
انکشت بهر زنی عشق آن نیست • ای عزیز بخدا رسیدن فرض است
ولابد وهرچه بواسطهٔ آن بخدا رسند نزدیک طالبان فرض باشد
عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد
ای عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند در
باخت فارغی را از عشق لیلی چه خبر وچه باک واانک عاشق لیلی نیست
انچه فرض راه مجنون بود او را فرض نبود هر کس را آن دید نباشد که جمال
لیلی بیند عاشق لیلی شود تا در آخر این عشق خود ضرورت باشد
کار آن دارد که چون نام لیلی شنود کرفتار لیلی شود بمجرد نام عشق
عاشق شدن کاری طرفه عجب باشد بیت
نادیده هر آنکسی که نام تو شنید • دل نامزاد تو کرد ومهر تو کزید •
چون حسن وملاحت وکمال تو بدید • جان بر سر دل نهاد وپیش تو کشید •
طالب کار آنکه در خود جز عشق نطلبد وجود عاشق از عشق باشد
بی عشق چگونه زندگانی کند حیات از عشق می شناس وممات بی عشق
می یاب سودای عشق ورزکه بزرکی بهر جهان بهتر ازدره هر که عشق
ندارد مجنون وبی حاصلست هر که عاشق نیست خودبین وخودرای
باشد دریغا عاشقی بی خودی وبی رائی بار شد کاشکی همه

جهان عاشق بودندی تا همه زنده وبادرد بودندی بیت
عاشق شدن آیین چو من شیدا نیست •
ای هرکه نه عاشقست او خود را بیست •
در عالم پیری هر کجا بر پا بیست •
عاشق باد اکه عشق خوش سودا ئیست •
ودر آتش وجود ندارد تا آنکاه که آتش عشق او را چنان کرد اند که
همه جهان آتش بیند چون باتش رسید خود را بر میان آتش
زند زیرا که نداند فرق کردن میان آتش وغیر آتش زیرا که عشق
خود همه آتشست بیت اندر تن من جای نماند ای بت بیش •
الا همه عشق تو کرفت از پس وپیش • کر هر آتی کنم بر کشانم رک خویش •
ترسم که بعشقت اندر آید سر نیش • چون پروانه خود را بر میان زند
سوخته شود چونکه سوخته شود از خود چه خبر دارد وتا بخود بود
در خود عشق می دید وعشق قوتی دارد که چون سرایت کند بمعشوق
معشوق بهمکی عاشق را بخود کشد وبخود را آتش عشق پروانه را
قوت میدهد واو را می پرورانند تا پروانه پندارد که آتش عشق
عاشق پروانه است بدین طمع خود را بر میان آتش زند آتش
شمع که معشوق باشد با وی بسوختن در آید تا همه شمع وآتش

باشد نه عشق ماند ونه پروانه وپروانه بی قوت وبی طاقت این
میکوید بیت ای بو العجب از بس که ترا بو العجبیست
وبیم همه عشاق جهان از تو غمیست
مسکین دل من ضعیف وعشق تو قویست
بیچاره ضعیف کشتی قوی بایدریست بدایت عشق بکمال
عشق آن باشد که معشوق را فرموش کند که عاشق را حساب
با عشقست با معشوق چه حساب دارد ومقصود وی از عشق
عشقش وحیات وی از عشق باشد بی عشق بمیرد چه بیند
درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق
را وقت باشد که از عشق چندان درد وغصه بیند که نه در بند
وصال باشد ونه در بند غم هجران زیرا که نه از وصال او را شادی
آید ونه از فراق او را غم ورنج نماید همه بعشق داده باشد بیت ۱
۲ هجران و وصال تو مرا شد یکسان بی عشق تو بوده ام ندارد سامان
۱ چون از تو بجز عشق نخواهم بجهان خواهی تو وصال جوی خواهی هجران
ای عزیز ندانم که عشق خالق کویم یا عشق مخلوق عشقها بر سه
نوع آمده است اما بر عشقی درجات مختلف داده عشق صغرا است
وعشق کبری است وعشق میانه عشق صغری عشق ماست

باحدای

باخدای تعالی عشق کبیر عشق خداست با بندکان خود وعشق
میانه دریغا نمی یارم کفت که بس مختصر فهم آمدیم ان الله
شمه برمز کفته شود دریغا معذوری که هرکز کسی معشوق
با تو غمزه نزده است تا قدر عشق حاصل آمدی ای عزیز آفتاب که
به اشراق جلوه کند عاشق را از آن قوت وحظی نباشد و
چون خود را در سحاب جلوه دهد قرار سیری نیاید از مصطفی
عم بشنو که کفت ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره این حجابها
از نور وظلمت خواص را باشد اما اخص خواص را حجابها صفات
خدا باشد وعوام را جز این حجابها الف هزار حجاب باشد
بعضی نورانی وبعضی ظلمانی ظلمانی چون شهوت وغضب
وحقد وحسد وکبر وبخل وحب دنیا ومال وجاه وحرص
وریا وغفلت الی سایر اخلاق ذمیمه وحجبهای نورانی چون
حب نماز وروزه وصدقه وتسبیح واذکار وسایر اخلاق
ای عزیز ندانی که چه میکویم آفتاب الله نور السموات والارض
بی آینه محمد رسول الله دیدن دیده بسوزد بواسطه آینه او
مطالعه جمال آفتاب توان کردن علی الدوام چون بی آینه دیدن

معشوق محالست در پرده دیدن ضرورت باشد عاشق تشنه
را پرده وآینه جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد از مصطفی عم
بشنو که گفت ما بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی جنة الا رداء
الکبریاء علی وجهه کویی که مصطفی را عم در عشق آینه چه بود
کوش دار از حق تعالی بشنو لقد رای من آیات ربه الکبری ابو
بکر صدیق رضی الله عنه پرسید یا رسول الله این آیت کبری چیست
فقال رایت ربی عز وجل لیس بینی وبینه حجاب الا حجاب من
یاقوتة بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای آنکسی باد که این
سخن را گوش دار وآن نشنیده که رسول علیه السلام جبریل را
پرسید هل رایت الرب ای جبرئیل خدای تعالی دیدی جبریل گفت
بینه وبینی سبعین حجابا من نور لو دنوت واحدا لاحرقت
میان من که جبرئیل ام ومیان لقاء الله هفتاد حجابست از نور که
اگر یکی ازین حجابها نور را نماید سوخته شوم ای عزیز تو بیین که
با موسی عم چه میگوید وقربناه نجیا حجاب در تفسیر این آیت میگوید
بالا عرش هفتاد حجابست از نور وظلمت وموسی سلوک میکرده
درین حجابها با جمله را و پس گذاشت تا یک حجاب ماند میان موسی
ومیان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک موسی عم آوازی شنید

نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین این درخت نور محمد
را میدان که کلام ورویت بواسطه او توان دیدن وشنیدن
ای عزیز دانی که چرا این پردها وحجابها در راه نهاده اند بهر
آن تا عاشق در عشق روز بروز دیده وی پخته کرده تا طاقت بار
کشیدن لقاء الله دارند بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانی که آن
پرده آمی نهاده چه دانی این دام چیست صیاد ازل چون خواست که
از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن عشق خود که اورا استعداد
آن نبود که در دام عشق ازل افتد آنگاه نباشد از آن هلاک
شوه بفرموده تا یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پخته
عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن عشق الله قبول تواند کردن ای
عزیز آن ندیده که چون مرکب نیکو بود جز سلطان را نشاید اول
رایضی باید که بر نشیند تا توسنی وسرکشی وی را بسکون بدل
کند این خود رفت مقصود آنست که ذات آفتاب نتوانند دید آن
وشعاع عشق سوزنده این آن مقام دان که عاشق به معشوق
نتوانند نگریستن وبه جمال او طاقت وحیات نیارد وبا وصال
وشوق معشوق هم بی قرار باشد وبار وصل معشوق کشیدن

نتوانند ونه او را بجمال دیدن که جمال معشوق دیدهٔ عاشق را بوزانند
تا بو رنگ معشوق کنند **بیت** غمکین باشم چو روی تو کم بینم ،
کس نیست بدین صفت که من مسکینم ، چو بینم روی تو بغم بنشینم ،
کز دیدن و نادیدن تو غمکینم ، **ای عزیز** با یاد آر آن روز که جمال
الست بر یکی بر تو جلوه می کردند استماع **وان احد من المشرکین استجا
رك فاجره حتی یسمع کلام الله** هیچ جان نبود که ویران دید و هیچ
کوش نبود الا که از وی سماع قرآن نشنید اما حجابها بعضی را فرا می
شد و بعضی را خود راه ندهند با مقام اول و کار بعضی موقوف
آمد بر قیامت و بعضی چنین میگوید **بیت** اول که بنم شرب صافی بدرد ،
می آرد دلم زمین بدین حیله ببرد ، وانگاه مرا بدام هجران بسپرد ،
باز از چنین کنند با قرح و کره ، **دریغا** شعلهای دنیا نگذارد که
عشق لم یزل رخت بر صحرای صورت آرد مگر که مصلحت در آن
بود که بیم سودای عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگر است
و سهو و نسیان دیگر بیگانگان خود را و نا اهلان عشق را حجاب
غفلت و بعد در پیش نهاده که تا دور افتاده اند که **لقد کنت
فی غفلة من هذا** و از این جماعت جای دیگر شکایت میکند **یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون** عشق کار

معین

معین است خود همه کس در آن نرسند اما سر کار معشوق ندارند
این غفلت نشان بدبختیست اما غفلتی که از سعادت خیزد
آنرا سهو گویند که در راه نمانند از خود نوعی دیگر باشد سهو
را در راه مصطفی عم نهاده اند **انی لا اسهو ولکن یسهی** کفت
مرا سهو نیفتد اما سهو را در راه من نهاده اند تا ابو بکر رضی الله
عنه کفت **لیتنی ذلك السهو** کفت ای کاشکی من آن سهو بودمی اکر
سهو میخوانند اما یقین جهانیان باشد **حبب الی من دنیاکم ثلث**
همین معنی دارد که اکر نماز و نسا و طیب محبوب او نکردی ذره در
دنیا قرار نکرفتی این محبت سر کار را بند قالب او کرده اند تا شصت
و اند سال زحمت خلق اختیار کرد و اکر نه او از کجا و دنیا از کجا و
خلق از کجا و همت محمدی از کجا **مالی والدنیا ولا للدنیا مالی** هر کسی را
بمقامی باز داشته اند و آن مقام مقصود قبلهٔ او کرده اند و هر کسی را
بدان راضی کرده چون وقت **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا**
بکار در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز این
هیچ نبوده اند و جز سودا و غفلت و دور افتادگی نبوده است **بیت**
زان یك نظری که ما ز تو در دیدیم ، دور از تو هزار گونه محنت دیدیم ،
در کوی هوس پردهٔ خود بدریدیم ، تو عشق فروختی و ما بخریدیم ،

عاشق مبتدیرا که دنیا حجاب او آمد هنوز پخته نبود عشق ازلی که
در میان دل و جان او پنهان بود چون درین جهان محجوب
آمد راه باسر عشق نبرد و چون عشق او را شیفته و مدهوش
میداشت و خود نداند که او را چه بوده است پیوسته با خود
واله بوده باشد ای عزیز این مثال را گوش دار کودک ده ساله
زنانرا دوست دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا وقت بلوغ
چون بالغ شود قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل شود فهو
المراد و اگر نشود حب آن و اقتضای شهوت بلوغ سر از وی برون
او بر کند و در طلب مقصود خود آید بعضی باشند که این مقام
اضطراری و شکیبایی حاصل ایشان نباشد و ندانند که او را
چیست اول مقام از مقام روندها این باشد که درمانده و متحیر
باشد نداند که او را مقام حالت الست بربکم بوده است اما
جز خیال از آن با وی نمانده باشد در آن خیال متحیر و شیفته مانده
باشد بیت یک روز گذر کردم بر کوی تو من •
ناگاه شدم شیفته روی تو من • بنواز مرا که از پی بوی تو من •
مانندم شب و روز در تکاپوی تو من • طالب گوید کاشکی باری دیگر
بر سر آن حالت افتادمی تا نشان راه خود بادست آوردمی که راه

خیال

خیال چنان نباشد که راه عیان دان را که از سر فراغت بخود کنند
چنان نباشد که بمعشوق و عشق کنند اگرچه فترتی ازین راه صورت
و حجابی از راه بشریت دامن گیر شود این خود بلای راه همه بود
با خود گوید اگر این بار باسر حقیقت خود افتم عهدی بکنم که دیگر
بجز از عشق و معشوق پروای دیگر نکنم جان بعد ازین فدا کنم بیت
آیا بود آنکه باز بینم رویت • در دیده کشم چو سرمه خاک کویت •
گر قدر وجودی همی دانست رهی • امروز همه جهانی یکتا مویت •
دانی ای عزیز جمال لیلی با عاشق شیفته مجنون چه میگوید که ای
مجنون گر غمزه زنم صد هزار مجنون صفت باشند که همه از پای
آیند و افتاده غمزه ما شوند گوش دار که مجنون چه میگوید فارغ
باش که اگر غمزه تو فنا دهد مجنون وصال و لطف تو بقا دهد مجنون
عاشق را اما پر فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق یابد دل
فارغ دار بیت گو رنگ رخت بباد در داده شود •
باد از طرب رنگ رخت باده شود • ور تو بمثل بکوه بر بوسه دهی •
کوه از لب تو عقیق و بیچاره شود • محرمان عشق خود دانند که عشق
چه حالتست اما نامرادان و مخنثان را از عشق جز ملامتی و علامتی
نباشد خلعت عشق خود بهر کسی راند پند و بهر کسی خود لایق

نباشد هر که لایق عشق باشد خدای تعالی را شاید و هر که عشق را
نشاید خدا را نشاید سخن از عشق با عاشق توان گفت و قدر عشق
خود عاشق داند فارغ از عشق چو افسانه نداند و را نام عشق
و دعوی عشق خود حرام باشد بیت از ره که من امدم که داست ای جان •
تا پای رسوم که کار خامست ای جان مصرع نامرد از عشق حرامست ای جان •
در هر نفسی هزار دامست ای جان • علیکم بدین العجایز سخت خوب
گفت که عاجز تو سر سودای عشق نداری ابلهی اختیار کن که اکثر
اهل الجنة البله وللمجالسة قوم آخرون هر که بهشت جوید او را
ابله خوانند جهانی طالب بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده اند
از بهر انکه بهشت نصیب نفس وصل باشد و عشق نصیب جان باشد
و حقیقت هزار کس طالب مهره باشند که یکی طالب در و جوهر
نباشد انکس که بمجاز قدم در عشق نهد که چون بمیانه عشق
رسد گوید که من میدانستم که قدم در چنین باید نهاد لاجرم بباید کشید
بزور و کراهیت خود را در راه عشق آورده باشد اما عشق
را نشناسد و انکس که طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید
باد لگفتم که ای دل ازرق فروش • کم گرد بگرد عشق و دعوی مکوش •
نشنید نصیحتم من بوزه دوش • تا لاجرمش زمانه می مالد گوش •

دریغا

45

دریغا مگر که هر جان را عرض عشق نیست که هیچ جوهر نیست که
از عرض خالی باشد و بی عرض نتواند بودن جوهر عزت را عرض عشق است
این حدیث را گوش دار از مصطفی علیه السلام گفت اذا احب الله عبدا
عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق
لک و محب لک گفت او بنده خود را عاشق خود کند انگاه
بر بنده عاشق شود و گفت بنده را گوید تو عاشق و محب مایی و ما
معشوق و حبیب توایم اگر تو خواهی و اگر نه دانستی که جوهر ذات
یگانه از عرض است و عرض جز عشق نیست دریغا تو هرگز فهم
نتوانی کردن که چه گفته می شود و عشق خدای تعالی جوهر ما امد و عشق
ما وجود او عرض امد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر
چنانکه جوهر بی عرض متصور باشد عاشق بی معشوق و عشق ممکن
باشد هرگز ممکن نباشد عشق و عاشق و معشوق درین حالت
بیکدیگر قایم باشند و میان ایشان غیریت نشاید جستن مگر ازین
ازین بیت نشنیده که چه میگوید بیت چون حاصل ذات ما مصور کرده اند •
جان را عرض و عشق تو جوهر کرده اند • تقدیر قضا را چو قلم بر کرده اند •
عشق تو و عمر ما برابر کرده اند • اگر چنانکه مردی و عشق مرد آه
داری این چهار عشق که گفته شد بیتها خواهیم گفتن دریاب که بحث

قطعه‌ایست با معنی دریغا مطرب شاهد بایستی و سماعی تا این
بیتها بر نمط الست بربکم بگفتی و من و آن عزیز حاضر و بی زحمت دیگری
انگاه آن عزیز را سماع معلوم شدی و شاهد بازی پیشهٔ تو
شدی بت پرستی تو را قبول کردی مستی از تو صادر شدی
کون و مکان تو را خادم آمدی انگاه در بسم الله بر تو بگشاده
شدی پس نقطهٔ باء بسم الله کردندی درین مقام حضرت علی
بن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که انا نقطة تحت الباء گفت من نقطهٔ
باء بسم الله ام نقطهٔ باء بسم الله از اصل بسم الله نیست و غیر بسم الله
هم نیست اصل بسم الله را بنقطهٔ باء بسم الله حاجت باشد که اظهار
بسم بدان باشد اما نقطه بی اسم ببین که چه باشد این بخوان **بیت**

بر سین سر سرشته آمد عشق ، بر کاف کلاه گل کلاه آمد عشق ،
بر میم ملوک مملکت ماه آمد عشق ، با این همه یک قدم ز راه آمد عشق ،

ای عزیز دانی که شاهد ما کیست و ما شاهد که آمده‌ایم شرح عشق
کبیر را و عشق میانه را گوش و آیت شاهد و مشهود بیان این ده و
شاهد نموده است میانهٔ عشق را فرق توان یافتن میان شاهد
و مشهود اما نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کردن میان
ایشان اما چون عاشق منتهی عشق شود چون عشق شد شاهد

و مشهود

و مشهود یکی شود شاهد مشهود شود و مشهود شاهد شود
و تو این از نمط حلول شمری این حلول نباشد این کمال اتحاد و یگانگی
بود و در مذهب محققان جز این مذهب دیگر نباشد مگر این
بیت نشنیده **بیت** از آنکه حیات تو از بت شاهد نیست ،
در مذهب کفر زاهد و عابد نیست ، کفر آن باشد که شاهد خود باشی ،
چون کفر چنین بود کس واجد نیست ، تمامی شرح شاهد و مشهود در
تمهید دهم گفته شود انشاء الله تعالی آمدم را وراق اول گفتم که مذهب
و ملت محبان خدا چیست و کدامست ایشان بر مذهب و ملت
شافعی و ابو حنیفه نباشد ایشان بر مذهب عشق و مذهب خدا
باشند چون خدا را بینند لقاء الله دین و مذهب ایشان باشد
و چون محمد رسول الله را صلی الله علیه و سلم بینند لقاء محمد ایمان ایشان
باشد و چون ابلیس را بینند این مقام نزد ایشان کفر باشد
معلوم شد مذهب و ایمان این جماعت چیست و کفر ایشان
از چیست اکنون هر یکی را از این مقامها درین بیتها باز بین **بیت**

دین ما روی جمال آن بت جانانه است   کفر ما آن زلف و ابروی سیه ترکانه است
از جمال خد و جمالش عقل ما دیوانه است   مغز شراب عشقش این هر دو جهان پیمانه است
روح ما خود از ... است و قلب ما بتخانه است   هر که را ملت نه اینست او ز ما بیگانه است

شاهد را شنیدی که کیست خد و خال و زلف و ابروی شاهد گوش
دار ای عزیز چه آن خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق
چه میگوید تا نرسی ندانی خد و خال معشوق جز چهرهٔ نور محمد بدانکه
اول ما خلق الله نوری نور احمد خد و خال شده است بر جمال
نور احمد اگر باور نیست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله دریغا
اگر دلکم نیستی در میان خد و خال این شاهد دل بگفتنی که این
خد و خال معشوق با عاشق چه سرها آرد اما که لخیال شد و در
میان خد و خال متو آری و گریخته شد این دل که باز یابد اگر
بدست آید بگوید آنچه گفتنی باشد بیت

آن بت که مراد او بهجران مالش ❁ دل گم کردم میان خد و خالش
پرسند رفیقان من از احوالش ❁ آن دل گرا نیست چه دانم حالش

ای عزیز اگر بدین مقام رسی کافری را بجان بخری که خد و
خال معشوق جز کفر زنار ندیدن دیگر چه فایده دهد اما تا نرسی
و بینی آنگاه این بیچاره را معذور داری بگفتن این کلمات هرگز
مسلمان کافر را ندیدی از حسن جمال محمد رسول الله چندین مؤمنان
کافر شده اند و هیچ کس را خبر نیست چون بر حد ایمان رسی
بت و بت پرستی را بینی بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش

نقش شده ایمان تمام این وقت باشد و کمال دین و ملت
در این حالت نماید این بیتها چون بیت معشوقهٔ من حسن و جمال آرد ❁
بر چهرهٔ خوب خد و خالی آرد ❁ کافر شود آنکه خد و خالش بیند
کافر باشد هر آن که خالی آرد ❁ خد و خالی این شاهد شنیدی
زلف و ابروی و چشم این شاهد دانی که ذاتست دریغا مگر
نور سیاه برتو بالای عرش عرض نکرده اند آن نور ابلیس است
از آن زلف شاهد عبارت کرده اند نسبت با نور الهی ظلمت
باشد دریغا مگر ابو الحسن بستی با تو این بیتها نگفته است بیت

دیدیم جهان کیتی و اهل دو جهان ❁ و ز علت و عار بر گذشتیم آسان
از نور سیاه ز لا نقط برتر دان ❁ ز آن نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

دانی که این نور سیاه چیست و کان من الکافرین خلعت او آمده
است شمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین کشیده است
فی ظلمات البر و البحر فضولی و خود رایی اختیار کرده است
دریغا در زبان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
شده است دریغا از دست کسی که شاهد را بیند با چنین
خد و خال و ابروی و زلف تا حسین منصور حلاج گوید
باش تا بایزید بسطامی با تو این معنی در میان نهد و نور از حقیقت

این کان آکاه کند این بیتها را نیز کوش دار بیت

از اکر حیات تش آن دلدلبر نیست • اندرو جهان مشرک وهم کافرنیست •
از کفر بکفر رفتنست باور نیست • زیرا که از وت جز از ود رخور نیست •

قومی را بر لحظه در خرابات فالهمها فجورها شربت قهر و کفر می‌دهند بند
و در کعبه انا مدینة العلم وعلی بابها قومی را شربت ابیت
عند ربی یطعمنی ویسقینی میدهند وتقویها این حالت باشد وهر دو شربتها
دایم در کار است وطایفه هل من مزید جویانند مستان او
در کعبه از شراب وسقیهم ربهم شرابا طهورا سیق کنند وطایفه
دیکر در خرابات فالهمها فجورها بی‌عقلی کنند که هرکز یوسوس
فی صدور الناس با تو حرب نکرده است اشیخ بوسطی این بیتها

بشنو بیت زلف وبت ماه را شور انکیزد •
روزی که ز ابر هی بلا برخیزد • وان روز که زلف عاشق آمیزد •
دل زده وجان را باید و خون ریزد • خلق را ابلیس نام شنیده اندهی
دانند که او را چند آن نازده رسرست که پروای هیچ کس ندارد دریغا
چرا نازده رسود آرد ابهم انکه قرین آمده است با خد وخال جلوکی
هر که خد وخال بی زلف وموی کمال دارد لا والله کمال ندارد
نه بینی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب

آمد

آمد از بهر این معنی نازده رسر کرفته است واو خود سر متکبران
وخود بینانست خلقتنی من نار وخلقته من طین همین نا
زست این بیتها بشنو بیت کویی دو زلف یارم دسرچه نازدارد
کرد دلبری وکیشی کاره از آنه آرد • باکل حدیث کوید بالا پای کوید •
بوماه خشم کیرد با زهره ساز دارد • اکر باور نیست از خدای تعالی
بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور دریغا سیاهی بی سپیدی
وسپیدی سیاهی چه کمال دارد هیچ کمال ندارد حکمت الهی
اقتضا چنین کرد که بیدا آنست که بحکمت خود چنین باید وچنین
شاید وبدین در کاه جمله در کار است مصراع
اندرین ملک چو طاوس بکار است مگسی اکر ذره از آفرینش در باید
نقصان حکیم بود ومنافی عقل وحکمت باشد موجودات ومخلوقات
در خور هم زیبا ومشرف آمده اند بیت ابروی تو با چشم تو هم پهلو بر •
همسایه طرار یکی جاه و به • وان خد تو را نکاه بان کیسو به •
دانند همه کس که پاسبان هندو به • ای عزیز آن بزرک را کوش دار که چه
کفت مزین دو مقام را ان الکفر والایمان مقامان من وراء
العرش حجابان بین الله وبین العبد کفت کفر وایمان

بالای عرش ده وحجاب شده اند میان خدا وبنده زیراکه مرد بایدکه
نه کافر باشد ونه مسلمان آنکه هنوز باکفر باشد یا با ایمان درین
دو حجاب باشد وسالک منتهی جز در حجاب کبریا الله ودانه
نباشند شنیدی که مصطفی چه میکوید لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود کواهی میدهد بر اسرار این
مقامها تا ابد الابدین ازین مقامها چه خواهد چنین بیت
در عشق نشان عقل وجان باختنت • این کون ومکان بهرد وبر انداختنت
کاهی مؤمن وکاه کافر بودن • با این دو مقام تا ابد ساختنت •
دریغا از عشق الله که عشق کبیر است هیچ نشان نتوان
دادن نوچه دانی که آن چیست که نشان نتوان داد که بنده را آن
باقی نماند اما آن چیز که در لحظه جمالی خوبتر وزیباتر نماید وعالم تبدل
را بوکار دارد هیچ عبارت ونشان نتوان داد جز لیس
کمثله شیء وهو السمیع العلیم دیکر عبارت وشرح نباشد
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون محمد
عم عذر بی ادراکی وبی نهایتی خواست دیکران چه بیان کنند که
بیان انجا قاصر آید وفهم کداخته شود مرد اینجا از خود فانی شود
دریغا این بیتها بشنو بیت این عشق تو بی نشان جمالی داری •

در

در اصل وجود خود کمالی داری • هر لحظه تمثیل وخیالی داری •
ای عشق دریغا چه حالی داری • اکر عشق جبل تمثیل بدانستی همه
روندکان را کافر شدندی ازبهر آنکه هر چیزی که او را در او فات
بسیار بیک شکل وبر یک حال بینند از دیدن آن او را وقت
وقت ملالت آید اما چون هر لحظه وبا هر روز جمالی زیاده تر و
شکلی افزونتر بینند عشق زیادت شود وارادت
دیدن مشتاق تر یحبهم هر لحظه تمثلی دارد مر محبوب را
ویحبونه همکی تمثل دارد پس درین مقام عاشق هر لحظه معشوق
را بجمال دیکر بیند وخود را بعشق کاملتر وتمام تر بیت
هر روز ز عشق تو بحالی دکرم • وز حسن تو در بند جمالی دکرم •
تو آیت حسن را جمالی دکری • من آیت عشق را کمالی دکرم •
هرکز دانی که فوت حظ معشوق از چیست وعاشق
نصیب از چه یابد وعشق خود چه چیز است وازعشق نیز
بیان نتوان کرد جز برمزی ومثالی که از عشق کفته شود واکر
نه از عشق چه کویند وچه شاید کفت اکر عشق در زیر عبادت
آمدی فارغان روزکار از صورت ومعنی عشق محروم
نیستندی اما اکر باور نمی کنی ازین بیتها بشنو بیت

ای عشق دریغا که بیان از تو محالست • حظ تو ز خود باشد و حظ از تو محالست •
انس تو بلی روست بیان ز لف سیاهست • قوت تو ز خدمت و حیات تو ز خالست •
اسم تو شریعت است و عین تو کمالست • جان تو ملا جوی دیگر زوال و بالست •
ای عزیز هرگز دانسته که عاشق چون سوگند خورد بچه یاد کند بدانکه
چون معشوق با عاشق خود غمزه زند و سوگند خورده باشد که
گوید که جان من که چنین کن فورب السماء والارض و باشد که چون
معشوق بعاشق سوگند خورده گوید که بموی و روی من مکر که
والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها الآیه بمین معنی دارد دانکه
این آفتاب جیست نور محمد علیه السلام باشد از مشرق ازلی بیرون
آید و ماهتاب دانی که کدامست نور سیاه عزازیل که از مغرب ازلی
بیرون آید رب المشرقین ورب المغربین این سخن را بغایت رسانیده
است و بیان این سوگندها شده است هرگز این سوگندها ز اروی
نموده است که والطور وکتاب مسطور فی رق منشور والتین
واللیل والضحی این همه بدان ماند که گوید بجمال تو و بروی تو لعمرک
بجان پاک تو بقد و بالای تو و چون گوید واللیل بدان ماند که گوید
بزلف عنبر بوی و بگیسوی چون هندوی تو دریغا این همه را
یک مقام خواهی دانستن جهل محض و ضلالت باشد مقامهای

عشق بسیار است انشاء الله که در تمهیدها بهم گفته شود که عاشق
را عشق بشنو ز حجاب راه باشد و عشق حجابست میان عاشق
و معشوق البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ
گرداند که جز این بیت حالت او نباشد که گفته میشود بیت
چندان غم عشق ماه روی خوردیم • کو را بمیان اندو تن کم کردیم •
اکنون ز فراق و ز وصالش فردیم • کو عشق و چه معشوق کرا پروردیم •
پس از عشق عالم محبت خواهد آمدن و روی خود خواهد نمود ای
عزیز یحبهم ویحبونه را گوش دار یحبونه آنگاه درست آید که همگی
روی خود در یحبهم آرد آنکه او را برسد که گوید یحبهم که او بهم الله
رسد آفتاب همه جهان نتواند بود که روی او را فرا آخت اما سرای
شعاع دل تو تا همگی روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ نصیب او نتواند
بودن ومن آیاته الشمس خود گواهی میدهد که یحبهم چگونه صفت
واسعیت دارد همه کس را تواند بودن اما یحبونه تا همه او را نباشد
همگی از و شعاع نیابد یحبهم خود در خلوتخانه یحبونه میگوید که محبت
چیست و محبوب کیست ای عزیز هرگز در خلوتخانه کهیعص
همسر فاوحی الی عبده ما اوحی بوده و شنیدی هرگز این بیت
را گفته بزبان حال بیت • دوش آن بت من دست در آغوشم کرد •

بگرفت بقهر وحلقه در گوشم کرده   من باک همی زدم که گوشم گوشم
لب بر لب من نهاده وخاموشم کرده   تخلقوا باخلاق الله درین خلوت
خانه حاصل آید دریغا اویس راپیین که از فاوحی الی عبده ما اوحی
چه خبر میدید بد میکوید اذا تم العبودیة یکون العبد عینه
کعین الله تعالی گفت که چون بندگی تمام شود عیش بنده همچو عیش
خدا باشد دریغا هرچه اورا باشد که خداوندست از نصیب
تخلق بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و ارا
دات وحیات وبقا وکلام از آن او قدیم و از جهت بنده باقی و دایم
باشد دریغا از دست کلمه دیگر که ابوالحسن خرقانی گفته است
فقال انا اقل من ربی بسنتین گفت او از من بدو سال سبق برده است
و از من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من بدو سال از و کمتر
و کهتر باشم اما این سالها سالهای خدای تعالی باشد هر ساعتی روزی
باشد و هر روزی هزار سال وان یوما عند ربک کالف سنة
دریغا حسین منصور را معذور باید داشتن که چه میکوید
لا فرق بینی وبین ربی الا صفتان صفت الذاتیة وصفت
القایمیة قیامنا به وذاتنا منه گفت هیچ فرقی نیست میان من و
میان خداوند من مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما از و

آمد وحاصل

آمد وحاصل ما از و حاصل شد وقوام وقیام ما بد وست و از وست
چه خوب بیان کرده است اینجا ابو بکر فورک رحمة الله علیه که گفت
الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه گفت فقیر آن باشد که
نه محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود زیرا که احتیاج هنوز
ضعف و نقصانست و فقیر بکمال خود رسیده بود که اذا
تم الفقر فهو الله او را نقد وقت کرده باش که تخلقوا باخلاق
الله سرمایه او آمده باشد دریغا این مرتبت بلندست هر کسی را
توفیق آن ندهند که ادراک آن تواند کرد اما با این بباید ساخت
ای دوست دانی که قصه یوسف چرا احسن قصص آمد زیرا که
نشان آن یجبهم ویحبونه دارد از یحبهم ویحبونه آنگاه خبر یابی که
آیت ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا ترا روی نماید وبیان این جمله با تو بگوید
و یا در نقطه طه ترا جمله بنماید و تو ببینی و بدانی که یحبهم
ویحبونه کیست انگبین و شکر زبان گفتن دیگر باشد و بچشم
دیدن دیگر و خوردن و چشیدن دیگر و قصه مجنون بر
وی خواندن و شنیدن دیگر چو ابن عمر از یحبونه با یحبهم در خلوت
خانه هم سر شده است و لا زحمة فی البین بلیت

یا من بمیان خلق باشم یا تو • تنها نه بهم خلق من و تنها تو •
خورشید نخواهم که برآید با تو • ایمن برمن سایه نیاید با تو •

یحبهم ویحبونه سودای خود بایکدیگر میکویند چنانکه لا یطلع
علیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی نبی از آن آگاه نباشد
وخبر ندارد من کان لله کان الله له این نعت دارد دریغا
افتاب در هیچ خانه نگنجد و در خانها نتوانند بودن زیرا که آفتاب
صد و شصت وشش بار چند آنست که جمله زمین در خانه یعنی زبان آن
جا گنجد اما ترا با همه آفتاب چه کار نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه
ترا همه روشن کند ازین آیت چه فهم کرده فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر دانی که مقعد صدق سپر ستر است که محبان خود را
بر آن نشانند از مصطفی عم بشنو که با جابر بن عبد الله چه گفت
آن روز که پدرش عبد الله بن رواحه کشته شد روز احد شهید
گشت خدای تعالی پدرت را زنده کرد و او را بر عرش مجید با موسی ع
بداشت و عرش مجید مقام او کرد دریغا از حق تعالی در خانه
ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام وکلم الله موسی تکلیما
شنیده بود یکبار در درون کهیعص وحی خدا که فاوحی الی
عبده ما اوحی او را نیز گفتن با محبان خود که امتان محمد اند که ابی

داد حق که میگفت یا احبائی من امة محمد ویا مساکین امة محمد
ویا فقراء امة محمد عم از لذت استماع این ندا که با ایشان میکرد
بانگ همه کلام از و شنیده بود او را سهوش کرد وخر موسی صعقا
اینجا افتاد چون او را با خود داد ندا کرد اللهم اجعلنی من امة
محمد عم یعنی مطرب این جماعت که خدای تعالی اند خود او باشد که فهم
فی روضة یحبرون بیان سماع میکند که او را بایند که آن خود باشد
سخن کلام با هر کسی گویند اما سر خبر با دوستان و گدایان امت
محمد نگویند از سر وحی تا کلام بسیار مراتب و درجاتست
در مقام اعلی شب معراج با مصطفی عم گفتند وقتهای دیگر قایل من بودم
وسامع تو و نماینده من بودم و بیننده تو امشب گوینده تو باش که محمدی
وشنونده من و نماینده تو باش و بیننده من   مکر که درین مقام
معشوق مصطفی بوده عم و عاشق او که عاشقان کلام معشوق دوست
دارند آن نشنیده که مجنون چون لیلی را بدیدی از خود برفتی و چون
سخن او شنیدی با خود آمدی این مقام خود مصطفی را عم عجب
نیست که ابو الحسن خرقانی ازین مقام نشان باز میدهد که گفت
مرا وقتی بدید آمدی که در وقت گفتمی ای من معشوق تو و در حالی
دیگر گفتمی ای تو معشوق من و وقتی گفتمی که ای خدا مرا از تو در روی

درد بدید آمده است و درد آرم که تا خدای تو بر جای باشد
این درد من بر جای باشد و خداوندی تو همیشه باشد پس این
درد من همیشه خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی
جای دیگر بیان میکند گفت اگر جان بلسنو یعنی بر زبان روستای
که جانم فدای تو باد احاضر نبودی آنجا که فاوحی الی عبده رفت چه
بلسنو چه عنبر چه شیبه یعنی کافرم اگر آنجا حاضر نبودم ای عزیز
از اسرار وحی خبر نتوان دادن زیرا که این مقام باشد که مرد را
بقربت جای رساند که در آن مقام سوال کردن حرام باشد مثلا
چون مکان او جستن و همسری و مقصود طلبیدن و مانند این
و آنچه بدین تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام
با خود دارد درین مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کنند ببیند و بداند
و اگر نه کنند سوال کردن او را قطعیت و فرقت آرد اگر سلطان اسلام
این مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی باشد اما شاید که کسی از سلطان
این اسرار پرسد بهیچ حال اگر سلطان تو را گوید که قیام و پادشاهی من
بتوست هیچ خطری نباشد اما اگر سلطان را گویی که قیام و پادشاهی
تو بمنست و از منست کار بر خطر باشد المخلصون علی خطر عظیم
همین معنی باشد دریغا مگر به بهشت نرسیده وجوه یومئذ

ناظره

ناظرة الی ربها ناظرة با تو غمزه نموده است آن بهشت که عام را وعده
کرده اند زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان مومنانست مگر که
یحیی بن معاذ اینجا گفت الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن
المؤمنین خواص با خدا باشند چه گویی خدای تعالی در بهشت
باشد بلی و لکن در بهشت خود باشد در آن بهشت که شبلی رحمه الله
علیه گفت ما فی الجنة احد سوی الله گفت در بهشت جز خدای
تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که گفت
ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل دانی که
چه باشد آن باشد که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر کسی را که بهشت آن باشد او را بهشت عوام طلب کردن
خطا باشد که این طایفه را بزنجیرهای نور و لطف به بهشت کشند
نروند و قبول نکنند یا عجبا لقوم یقادون الی الجنة بالسلا
سل وهم کارهون همت عالی چنان باید که زن آسیه را بود که
در دعا میخواهد رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ابن عندک جز همت
خواص نباشد دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة چه فهم
کرده اگر خواهی که بدانی در نقطه سبحان الذی اسری بعبده
عبودیت خود درست کن تا این خطاب با تو نیز باشد که

يا ايتها النفس المطمئنة الاية كفت در دل بندكان من
در آی تا در بهشت من تو آیی امدن آن بزرک را بین از وپرسید
ما فعل الله بك كفت ادخلني ربي في جنة القدس يخاطبني
بذاته ويكاشفني بصفاته كفت مراد ربهشت قدس خود
در آورد كاهی مخاطبه ذات می یابم وكاهی مكاشفه صفات
ميكنم في عيشة راضية في جنة عالية اين مقام باشد قطوفها
دانية رزق باشد در بهشت اخرت اما جز رزق معده
رزقهای دیكراست رزق قلبست ورزق روحست رزق
قالب همه كس را دهند وهو الذي يرزقكم من السماء و
الارض اما رزق وجان ودل هر كس را ندهند ومن رزقناه
منا رزقا حسنا در ربعا هرچند كه بیشتر می نویسم بیشتر
می اید افزون تر می نماید اما ای دوست از سعادت محبت خبر ده
واز محبت رؤيت پيدا ايد ندانم هر كز و ز محبت علامت بده
علامت محبت آن باشد كه ذكر محبوب بسیار كند كه من احب
شيأ اكثر ذكره در ربعا والذين امنوا اشد حبا
لله علامتهای بسیار باخود دارد علامت محبت خدای
تعالی آن باشد كه محبوبات دیكر را در بازد وهمه محبتها

ترك

ترك كند ومحبت خدای تعالی اختیار كند واكر نكند هنوز
هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد نشان آنست كه
زن وفرزند وجاه ومال وحیات ووطن همه از جمله محبوبات
اكر حب این محبوبات غالب باشد نشان آن باشد نكذارد كه
زكوة وحج وصدقة از تو در وجود آید همه ریكی محكمیست تا خوبر
یار ترا واداع كند ومحبت خانه خدای ورسول اختیار
كند ماكولات ومشروبات همچنین محبوبست امساك این محبوبات
اختیار كند ومحبوبات زكوة وصوم اختیار كند همچنین این
علامات یكایك می شمار اكر چنانك حب این محبوبات غالب
وحب خدای تعالی باشد بدانك اورا با خدا هیچ حبی
نیست او خدای تعالی بشنو قل ان كان اباؤكم وابناؤكم
الى الاية در ربعا این ایت همه از خدای باز داشته
است ترا اینجا در خاطر اید كه مصطفى عم كفت حبب الي
من دنياكم ثلث وجای دیكر كفت يا عايشة ان حبك
في قلبي كالعقدة على الحبل ودیكر فرموده اولادنا اكبادنا
بدانكه این محبت اصلی نباشد این محبت مصلحت باشد
ودر راه نهاده باشد بهم تاكید محبت خدایرا اما محبوبات كه

اصلی بوده ترک آن واجب بود و محبت خدای تعالی باید که بر آن
غالب باشد مگر نشنیده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا اگر دوست گرفتمی ابوبکر را دوست گرفتمی
اما دوستی خدای تعالی نمی گذارد که ابوبکر را دوست گذارم
ای عزیز دقیقه را بدان چیزی دوست داشتن بتبعیت
در کمال عشق و محبت قدح و نقص نیارد و مگر این سخنها نشنیده

بیت

احب بحبها تلعات نجد • وما سعفی لهما لولا ابوآمنا •
وما حب الدیار شغفن قلبی • ولکن حب سکن الدیارا •

اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد محبت نه
سگ را باشد چنانکه میگوید بیت مجنون روزی سگی بدید اندر دشت
در حال بدیدنش شاد آن گشت • گفتند بهر سگی تو شاد از چیست •
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت • هر محبتی که تعلق بمحبوب دارد
آن شرکت نباشد که آن نیز از آثار محبت او باشد مثلا اگر
عالم جبر و کاغذ دوست دارد نتوان گفت که بهمگی عاشق عالم
نیست محبوب لذاته یکی باید که باشد اما اگر چیزی ها دیگر
محبوب باشد از بهر محبوب اصلی زیان ندارد هر که خدا را
دوست دارد لابد باشد که رسول عم را دوست دارد

وشیخ

وشیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد که
سبب بقای او باشد و زنان را دوست دارد که بقای نسل
بیشان بود و زر و سیم را دوست دارد که بدان متوصل
توان بود بتحصیل آب و نان لابد است بلکه سرما و گرما و برف
و باران و زمین و آسمان دوست دارد از آن معنی که اگر
زمین و آسمان نباشد گندم از سنگ برنروید و همچنین
بزرگ را دوست دارد که سبب منافع خلق باشد و دیگر
آسمان و زمین را دوست دارد که صفت و فعل خداست
ولله ملک السموات والارض مثال این چنان بود که عاشق
خط و فعل معشوق دوست دارد همه موجودات فعل وضع
اوست بتبع محبت او دوست داشتن شرکت نباشد
اما اصل و حقیقت این محبتها شرکت باشد و حجاب راه
باز ماندن از محبوب اصلی باشد کوش دار که چه گفته باشد
وبالله التوفیق تمهید اصل سابع ای عزیز کوش دار
سوال خود را که پرسیده ویسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی اما بدانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است بدانی
پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی دائم که تو

گویی که من بجز از قالب و روح چه چیز باشم اکنون گوش دار
ان شاء الله تعالی که بدان رسی که بر لحظه صفتی از صفات تو بر
تو عرض کنند چون آنجا رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض
کنند و هر صورتی را شکل صورت خود بینی گویی من یکی ام
هفتاد هزار یکی بوده چون صورت بنده و این معنی آن با
شد که هفتاد هزار خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن
و حسبت و در همه بطنها تعبیه است و در هر خاصیتی و صفتی
تشخص و صورتی شود و چون مرد این صفات را بیند پندارد
که خود اوست و او نباشد ولیکن از او باشد و این صفات
محموده و صفات خیر باشد و بعضی مذموم و صفات شر باشد
و این صفات بتمام عد و شرح نتوان کردن این بروزگار نتوان
یافتن و دیدن اما در قالب تو چون ثوبی تعبیه کرده است
و تو بحقیقت آن لطیفه که حامل قالب است این است دریغا هرگز
ندانسته که قلب لطیفست و از عالم علوست و قالب کثیفست
و از عالم سفلست خود الفت و مناسبت میان ایشان نبوده
است و نباشد واسطه و رابطه میان قلب و قالب برگماشتند
یحول بین المرء وقلبه تا ترجمان قلب و قالب باشد تا آنچه

نصیب

نصیب دل باشد با آن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید
دریغا از الم نشرح لك صدرك چه فهم کرده اگر قلب
را مجرد در قالب تعبیه کردندی قالب با قالب قرار و انس
نگرفتی و قالب با احوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی
این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه و حامل کردند میان قلب و
قالب دریغا این قدر ندانی که قلب ملکوتست و قالب ملکی و در
ملک کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر
مثالی خواهی بشنو عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان
که هم عربیت داند و هم عجمیت آخر معلوم باشد که چنین پنج حواس
پنج حواس معنوی و باطنی هست اکنون این همه در نهاد لطیف
تو تعبیه است دریغا تو قالبی و این نهادی لطیفی که گفته شد
و نفسی و قلبی و روحی جز از روح اگر چیزی دیگر هست چون آنجا
رسی بینی مصطفی ع م طبیب حاذق بود مصالح و مفاسد نگاه
داشتنی او را ضرورت بود زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این
اسرار بسیاری خلق و مفاسد گروهی را حاصل شدی و بیشتری
خلق فهم نکردندی لاجرم کلم الناس علی قدر عقولهم بکار در آوردی
تا همه را بجای بداشت دریغا ابن عباس در تفسیر این آیت

میگوید که ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت سکینه آنست که
در میان تابوت بود که دلهای انبیا در آنجا بوده و در آنجا شنیده باشی
تا این حدیث ترا روی نماید یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
وجای دیگر گفت کأنهم جراد منتشر این پروانها و این ملخها که
از گور بر آیند سیرت و حقیقت تو باشند چنانکه امروز صورتست
فردا سیرت رنگ صورت باشد این همه نهاد مای خلق باشد
مگر که مصطفی ع م از اینجا گفت که ان الارواح جنود مجندة من جنود
الله تعالی لیس بملائکة لهم رؤس و ایدی و ارجل یأکلون الطعام
هرگز نشنیده که روح دست و پای دارد و طعام خورد اگر آن
عزیز میخواهید که تمام بدانی از مجاهد بشنوه که گفت ان فی جسد ابن
آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس و لیسوا بناس گفت در تن
خلقی و صورتی باشد همچون آدمی و صورت هر دم دارد و اما
آدمی نباشد و از عالم قالب و بشریت نباشد از عالم فتبارک
الله احسن الخالقین باشد دریغا جای دیگر از مصطفی ع م
بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب
گفت در تن آدمی گوشت پاره است که چون آن بصلاح باشد

قالب

قالب بصلاح باشد و چون آن بفساد باشد قالب نیز بفساد
باشد و آن نیست مگر دل قالب را شرح شنیدی و نهاد و لطیفه
خود بدانستی نفسها کانست نفس اماره و نفس
لوامه و نفس مطمئنه درین مقام خود با تو نمایند و چون بدینجا
رسی بی شنید معلوم تو شود و شمه در تمهید دیگر از شرح
نفسها گفته شود ان شاء الله تعالی دریغا ای عزیز که قلب
نداری اگر داشتی خود قلب با تو بگفتی که قلب چیست کار دل
دارد دل را طلب کن و بادست آر اگر بدانی دل کجاست دل در
میان اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن دریغا اگر جمال
اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها شفا
یافتندی دل دانند که دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد
وخود لایق بود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ای دوست دل نظرگاه خداست
چون قالب رنگ دل گیرد همه رنگ دل شود قالب منظور باشد
ای دریغا ندانم فایده و حظ ازین سخنها که بر خواهد داشت
جانم فدای او باد که معذور دارم که مثل القلب مثل ریشة
بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا و بطنا دلها را باد رحمت

الهی در عالمهای خود میکرده آند و دلها در عالم ده وانکشت
جولان میکند از اصبعین جز این دو مقام که مسکن سالکان
باشد فهم بکن این کدام باد باشد که دلها را میکرده آند از
مصطفی عم بشنو لا تسبّوا الريح فانه من نفس الرحمن باشد
این رحمن کدامست الرحمن على العرش استوى دریغا
این رحمن چرا جمال با خلق ننموده است تا بدانستندی که قلب
مؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت واسعیت دارد
مگر سهیل عبد الله تستری اینجا گفت القلب هو العرش و
الصدر هو الكرسى عرش الله دل باشد و سینه کرسی
دریغا بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ ابن عباس گفت
این لوح محفوظ دل مؤمن است مگر که مصطفی عم از اینجا
گفت ان العرش يحوى جميع ما خلق الله یعنی که عرش مجید محیط جمله
مخلوقات و موجودات آمده است باش تا بدانی که ما وسعنى
ارضى ولا سمائى بل وسعنى قلب عبدى المؤمن زمین
مرا بر نیابد و آسمان طاقت ما ندارد و عرش در خور ما نیاید
دل مؤمن ما قبول کرد تخت ما خود او را قبول کردیم روزی
یکی از مصطفی عم پرسید که این الله گفت في قلوب عباده گفت

58

در دلهای بندگان خود باید جست او را وهو معكم اينما كنتم
این معنی باشد چو دل تو را حاصل آمد و دل باز یافتی روح
خود جمال عزت با تو نماید دریغا اگر بند شریعت در
دیوانگی حقیقت آمده نیستی بگفتمی که روح چیست اما غیرت
الهیت نمی گذارد که گفته شود عیسی عم الکمال و رفعت که
داشت از آن داشت که او را خلعت روح القدس پوشیده
بودند و او را هم روح کرده وايدناه بروح القدس
و آدم عم و آدم صفتان که کرامت و فضیلت یافتند بر
دیگران بروح یافتند وايدناهم بروح منه روح را
از عالم خدای تعالی بقالب فرستاده اند که ونفخت فيه من روحى
این باشد باش تا این آیت ترا رو نماید وكذلك اوحينا اليك
روحا من امرنا آنگاه ترا بگویند قل الروح من امر ربى چه معنی
دارد دریغا از دوست غیرت الله که ان الله غيور ومن غيرته
حرم الفواحش او غیور است و از غیرت او همه محرمات
را حرام کرده شرح جان نیز کردن از غیرت حرام کرده بیت
ای دریغا جان قدسی مرد رونده جمال • کو نه دیدستش عیان کس ندانستش علی •
گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان • بود رخصت تا شنی او بحث شد پیش از آن •

شب قدر که منزلت قدر یافت از روح وملایکه یافت تنزل
الملایکة والروح فیها باذن ربهم بهمه جا که جمال روح
جلوه کند یا پرتو این اجمال رسید آن چیز را قدر بود و
آن چیز قدر یابد ای عزیز قل الروح من امر ربی خود شرح
تمامست ولکن اصل معرفت را زیرا که روح از امر خدا باشد
وامر خدا ارادت وقدرتست از آیت انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون بشنو دریغا مگر مقاتل
رحمة الله علیه از بهر این معنی گفت که من امر ربی ای من نور
ربی دریغا مگر ابو بکر محطی ازینجا گفت الروح لا یدخل
تحت ذل کن گفت روح در ذل کن نیاید چون در کن
وکان نیاید او عالم آفریده نباشد از عالم آفریده گار
باشد نعت قدم ازلیت دارد دریغا چون فرمایندهٔ وبدید
کنندهٔ اشیا ومخلوقات آمد روح از جملهٔ امر باشد پس
امر باشد نه مامور فاعل باشد ونه مفعول قاهر باشد
نه مقهور واز برای خدای این خبر نیز گوش دار که عبد الله عمر
روایت میکند که مصطفی ع م گفت که ملایکه گفتند بار خدایا
بنی آدم را دنیا مسکن ووطن کردی در روی میخورند ومی

اشامند

59

اشامند چون دنیا نصیب ایشان کردی آخرت را سرای ما کردان
فاوحی الله تعالی الیهم انی لا افعل ولا اجعل من خلقت
بیدی کمن قلت له کن فکان گفت به فرشتگان آنکسی
را که بید قدرت خویش بدیده کرده باشم چنان نباشد که
آنکس را گفتم که بیاشو بیاشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات
ید الله چنان نباشد که موجودات فعل الله وصنع الله است
دانم که ترا در خاطر آید که ان الله تعالی خلق الارواح قبل
الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان این خلق وخلقت
روح عبارت از اظهار وعرض آمد مر صفت فطرت وارادت
را بصفت قدرت وخلقت والفی الف سنه بر سال دانی خود
چند باشد که روزی هزار سال باشد نکته الف الف
سنه که رسد آنگاه او را پیدا کرده در عالم تقدیر ولکن
وکیفیت آسمان کجا بوده زمین خود نبوده است شب وروز
کجا باشد که الفی الف سنه پدید باشد جانا چنان میندار که
چون مخلوقات دیگر باشد جان عزتی ولطافتی دیگر دارد
مگر استاد ابو بکر وراق این سخن از جهت این معنی گفته است
شهر ووطن جان زنان بیرونست وزهره مثل زنی از آن بیرونست

این را آن نمیگفت از نهان بیرون نیست • یعنی که خداوند دو جهان بیرون نیست
جانم ز حقیقت و حق ز جان بیرون نیست • آن با نقطه است و نقطه زان بیرون نیست
این روح را روح قدسی خوانند و دو روح دیگر هستند اطبا و حکما
یکی را حیوانی خوانند و متحرک و آن دیگر را علما روحانی خوانند که
با قالب آنرا اضافت کنند و انسانی آنکه با قالب اضافت نکنند
و اضافت کردن این روح روحانی با قالب بدو وجه باشد وجه
باشد وجه اول آنست که چنین توان دانستن که جان آدمی
حقیقت آدمی باشد و آزاد و حال باشد در حالی متصرف
باشد و در حالی دیگر نباشد و این جان را و تصرف او در
قالب چنانچه آن که تصرف من درین قلم اگر خواهم ساکن دارم
و اگر خواهم متحرک اکنون متصرف بودن جان در تن و قالب حیات
خوانند و این تصرف چون منقطع شود موت خوانند و باز
دادن این تصرف را بعد از انقطاع احیا خوانند و بعث خوانند
و این انقطاع جزوی باشد که نوم خوانند یا کلی بود که موت خوانند
و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد که انتباه خوانند یا کلی که
بعث و قیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی
بیدان ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی می باب تا چه بود لیقضی اجل

مسمی

مسمی تا موت بودن او در قالب برآید و وقت بودن او در دنیا
منقضی شود در معنی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی
لم تمت فی منامها اگر مدت بودن او در قالب بآخر رسیده
باشد تصرف جان یکبارگی منقطع شود و دیگر تصرف نکند
و از خواب باز نیاید فیمسک التی قضی علیها الموت و اگر از
اجل مسمی و عمر بدید کرده چیزی مانده باشد دیگر باره پس از
خواب بتصرف در آید ویرسل الاخری الی اجل مسمی و مصطفی م
بوقت خواب همین معنی گفتی در دعا اللهم هذه نفسی انت
توفیتها لک مماتها و محیاها فان امسکتها فانت مالکها
فاغفر لها وان ارسلتها فاعصمها بما تعصم به عبادک
الصالحین اگر ای عزیز میخواهی که جمال یلقی الروح من امره
علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون مکان در گذر
چون از هر دو جهان درگذشتی از خود نیز در گذر تا روح را
بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی بر او عرش
نیز در گذر تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم وما قدروا
الله حق قدره پس درین مقام تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین
شوی که له مقالید السموات والارض از شیخ ابو سعید بو الخیر

رحمه الله بشنو که چه گفت **نظم** ای دریغا جان قدسی کز نبی نوشیده است
پس که دیده است روی او و نام او که شنیده است • هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود
ای دریغا کین شریعت گفت یا نبریده است • کی فکانه برهم زنی و ز خود برون شو تا رهی
کین چنین جانی خدا از وجهها بگزیده است • تو بشنو دل خود را ندیده جان را
کی دیده باشی چو جان را ندیده باشی خدا را چگونه دیده باشی چون
وقت باشد تا در خود در عالم **الرحمن علم القرآن** ارند وجمله
اسرار الهی در دایره باء **بسم الله** یا در رحیم **بسم الله** بتو نمایند
پس **علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم** معلوم تو شود این همه در
دل تو لوح محفوظ شود **بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ** تا خود گوید
آنچه با روح امین گفت پس قطره از لدنی در دهان دل تو چکانند
علم اولین و آخرین ترا روشن شود و پیدا کرده **قطرت قطره**
فحسبت بها علم الاولین این مقام باشد چنانکه انبیا رسل
بیک نزل به الروح الامین علی قلبک بر کار بوده تو انیر جذبه
من جذبات الحق در پیغام وراه باشد **دریغا** ندانم چه کنم
کرده یا خوابی کرده که چون تحیت یحبهم تاختن آرد با ارادت
و ارادت تاختن آرد با امر انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون این امر کدامست قل الروح من امر ربی گواهی

میدهد

61

میدهد که امر چیست پس امر کیمیاگری کند با نقطه عبودیت که انرا
قالب خوانی پس قالب را چون پروانه بر آتش عشق و عبودیت
مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو بگوید که
ازین واقعه بوده است **بیت** گر عشق همی سوخت همه خانه ماست •
غمها همه یک جرعه پیمانه ماست • از عقل فرو گذر که در عالم عشق
او بین غلام دل دیوانه ماست • قلم الله خود با لوح دل بگوید
آنچه گفتنی باشد و دل تو با خود بگوید آنچه باشد این جمله آنگاه
باشد که خادم و مرید دل باشی چون دل پیر رشد و تو مرید و دل
مخدوم باشد و تو خادم و دل امر باشد و تو مامور آنگاه که این
همه اهلیت در تو پدید آید دل تو را قبول کند و ترا تربیت کند
تا کار تو بجای رسد که جزا و مزد خدمت تو همه روز بتو رساند
و تو با خود این میگویی **بیت** بستم کمر عشق بنام دل خویش •
بردم بر دلبرم پیام دل خویش • حاصل کردم مراد و کام دل خویش
ای من ز جهان غلام دل خویش • باش تا بدانی که جان را با قالب چه
نسبتست درونیست یا بیرونیست پس بدانی که خدا را با عالم چه
نسبتست درونیست یا برونی **دریغا** روح هم داخلست و
هم خارج او نیز هم داخل باشد در عالم و هم خارج و روح

نه داخل و نه خارج او نیز نه داخل است و نه خارج دریغا
فهم کن که چه گفته می‌شود و روح با قالب متصل نیست و منفصل
نیز هم نیست خدای عزّ و جلّ با عالم متصل نیست و منفصل هم
نیست این بیتها را گوش دار بیت حق بجان اندر نهان و جان بتن اندر نهان •
ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان • ای چنین رمزی عیان گویا نشان
ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان • وجه دوم اضافت کردن این
جان با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان بآدمی
چون لفظ انسان باوی اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که
مفهوم این جز قالب نیست امّا اهل حقیقت دانند که مقصود
ازین خطاب و اطلاق جز حقیقت و مرد جان نباشد چنانکه گویند
فلان عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر
این همه اوصاف جانست و او نشاید که قالب بچیزی موصوف
باشد ازین صفات بهیچ حال امّا بر قالب نیز از طریق مجاز
اطلاق کنند یعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه زید قصیر و طویل
و عریض و اعمی و اصمّ امّا کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل
و جهل و علم این جمله مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب و
امّا کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب

قالب

قالب باشد جان را ازین هیچ نصیب نباشد بس فرق
نباشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق
حقیقی بر جان و دل و درین معنی خلق سه گروه آمده اند گروهی
عوام پندارند که آدم جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان
میکند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و
جای دیگر گفت انا خلقناهم من طین لازب و گروهی دیگر
از علما هم جان فهم کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی میفرماید
وصوّرکم فاحسن صورکم یعنی صوّرکم بالروح امّا گروه
خواص اطلاق آدمی و انسان بر جان کنند و آدمی را جز جان
ندانند و قالب را از ارادت انسان ندانند بهیچ حال بلک
قالب مرکب دانند و آدمی که جانست راکب و سوار هرگز مرکب
از ذات راکب نباشد اگر کسی بر اسب بنشیند او دیگر باشد
و اسب دیگر قفص دیگر باشد و مرغ دیگر نابینا چون قفص
بیند گوید این مرغ خود قفص است امّا بینا در نگرد مرغ
را در میان قفص ببیند و داند که قفص از برای مرغ را باشد
و از برای مرغ نگاه دارند امّا چون مرغ را خلاص دهند
قفص خود کجا بود دریغا آنچ بصفات بشریت و قالب

تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم خواص این صفت
را اطلاق از خود نفی کنند نگویند خوردیم و خفتیم گویند
بخفت گرسنه است و تشنه است ارباب بصایر را این
بطریق مشاهده معلوم شده است و بدانسته اند که جان
چون راکبست و قالب چون مرکبست چون کسی اسب را علف
دهد و او علف خورد هرگز اضافت خوردن اسب با خود
نکند همچنین این قوم روا نه اند که اضافت خوردن و خفتن
با خود کنند بعد ما که حقیقت ذات ایشان چیزی دیگر باشد
وآنچه خورد و خسپد چیزی دیگر اما ای عزیز هر که گوید آدمی
خود مجرد قالبست بپوسد و بریزد در گور و جان را عرض خواند
و جز عرض نداند چنانکه اعتقاد بعض متکلمان است و گویند که
روز قیامت خدا باز آفریند و اعادت معهود این شیوه دانند
این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ فانی شود پس
مصطفی ع م بوقت مرگ چرا گفت بل الرفیق الاعلی والعیش
الاصفی والکأس الاوفی وانکه گفت القبر اما روضة من
ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران وانکه با دختر خود
گفت که وی بخندید انک اسرع لحاقا بی دریغا

چرا

الحقنی الاحبة صح

چرا بلال حبشی بوقت مرگ غدا نلقی لاخ محمدا و حزبه و تمامی
این معنی از خدای تعالی بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و مصطفی ع م
جای دیگر گفت المؤمن حی فی الدارین وجای دیگر گفت
المؤمنون لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار
این همه بیان آنست که اگرچه قالب بمیرد جان زنده و باقی ماند و
اگر قالب را بمنزل گور برند جان را بمقعد صدق رسانند اما آنچه
فهم توان کردن و اعتقاد عوام را بشاید آنست که قالب مسخر و مطیع
روح باشد و روح فرمایند قالب اما گاه باشد که اضافت
و نسبت با روح با ~~روح باشد و روح فرمایند~~ باشد حق
تعالی بیان کرده است ان الانسان لظلوم کفور ظلومی کفوری
صفت جان باشد نه صفت قالب انجا که با مصطفی ع م گفتند قل انما
انا بشر مثلکم این اشارت باشد با قالب و در آیت دیگر گفت
ولا اقول لکم عندی خزاین الغیب ولا اعلم الغیب ولا اقول
لکم انی ملک این اشارتست با قالب اما آنچه گفت انا سید
ولد آدم و با حدیث دیگر لست کاحدکم ابن خطاب با جانست
و این حدیث مصطفی ع م گفت انا اعز علی الله من ان یدعنی

فی التراب اکثر من ثلاث لیال این نیز اشارت باجان پاک او
که در خاک نگذرآید اما آنجه گفت انا ابن امراة تأکل القدید فی
الجاهلیة این اشارت با قالب شریف او باشد دریغا
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین هم جان باشد پوشیده
نیست که قالب ازین معنی معزول بود اما بجان قالب را جان
شاید خواندن که قالب در حکم جان نیست وعتاب وعقاب وعطا
وجزا جمله با اوست از مصطفی عم بشنو که گفت یحشر الناس
یوم القیامة علی نیاتهم وجای دیگر گفت یوم تبلی السرائر اگر
سواری آید با اسب گویند سواری آمد است اسب را با سوار
بار خوانند از مصطفی عم بشنو که گفت ان فی جسد آدم مضغة
اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد اگر خواهی
تمام تر بشنو نظر حق تعالی ومحبت او هرگز بر قالب نیاید ونه
یفتد بلک بر جان ودل افتد ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا
الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم مدتی بنیات دل خدای
تعالی نظر مجازی با قالب کند تا یک چندی در دنیا باشد
تا بوقت مرگ چون وقت مرگ باشد قالب را منظور دل
بوده باشد موت دل نیابد که فلنحیینه حیاة طیبة واگر

قالب

قالب منظور دل نباشد مرگ کلی باشد اموات غیر احیاء این
معنی دارد دریغا هرکه جان مصطفی را بشر خوانند کافر است از خدای
تعالی بشنو که گفت قالوا ابشر یهدوننا فکفروا وجای دیگر
گفت ابشرا منا واحدا نتبعه این حالت جان باشد که از
بشریت خالی باشد واز این جهان بری باشد اما انا بشر مثلکم
قالب باشد که قالب او از این جهان نباشد دریغا جهودان
وترسایان گفتند نحن ابناء الله واحباؤه جواب آمد ایشانرا
قل فلم یعذبکم بل انتم بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت
مقیم شده آید دوست ما چگونه باشید دوستان خدا بشر نباشند
کلیت شما بشریت است باش تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه
بدانی که اصل حقیقت نه صورت چه گویی شریعت تو بهیچ حقیقت
محقق آنست باش ای عزیز تا آنجا رسی که حقیقت عناصر وطبایع
وارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان وچهار طبایع صوری چون
آب وخاک وآتش وهوا وچون حرارت وبرودت ورطوبت
ویبوست که جمله نسبت دارد با عالم دنیا ونه ما در دنیا برین آمده
است بس جایی رسانند ترا که حقیقت این چهار ارکان ترا روی
نماید زنده شوی حقیقت عیش حقیقی ترا حاصل شود که و

والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره اینجا بیان
همه میکوید خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن
بهمین معنی باشد وان الی ربك المنتهی تراینهایت برساند
جز این آب آبی دیکر بجو وجعلنا من الماء کل شیء حی کجا
طلب کنی این آب را وکان عرشه علی الماء دلیل شده است
بر طلب این آب وبرین سوکند خورده است که والبحر المسجور
علی ابن ابی طالب کفت این دریای مسجور بالای عرش است
وجز این باد که دیدی باد دیکر بیجوی آن کدام باد است آنکه
مصطفی علیه السلام کفت لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
وجز این آتش آتش شوق را در دل خود تابده نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة وجز این تراب تراب
دیکر طلب کن که ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
اشارت بدانست عایشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها
روایت میکند که مصطفی ع م کفت خلق الله تعالی الارواح
والملایکة من نور العزة وخلق الجان من نار العزة
باش تا بجایی رسی که در عالم جان جولان کنی وجان را بدانی
وبینی که چون ارکان وطبایع این جهانی عناصر وطبایع آن

جهانی

جهانی بدانی وببینی چنانکه ارکان این عناصر وحقیقت
این چهار ارکانه بند وقید از جهان شده است ابو علی سینا را معذور
داری آنجا که کفت العناصر الاربعة قدیمة بدین عناصر اربعه که
میخوانند عناصر حقیقی وارکان بهشت میخواهد نه عناصر کون و
فساد وارکان دنیا دریغا که خلق بس مختصر فهم آمده اند
واز ارکان حقیقت سخت دور افتاده اند واز معانی آن
وبالله التوفیق تمهید اصل ثامن ای عزیز این آیت چه فهم کرده
که حق تعالی میفرماید لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله ومصطفی ع م کفت القران غناء
لا فقر بعده ولا غناء دونه ای عزیز چون قرآن نقاب عزت
از روی خود برکیرد وبرقع عظمت برداره همه بیماران فراق قرآن
والقاء الله شفا دهد واز جمله دردها بجان بیابند از مصطفی ع م
بشنو که کفت القرآن هو الدواء دریغا قرآن جلیست که
طالب را میکشد تا بمطلوب قرآن را بدین عالم فرستادند در
کسوت حروف در هر حرفی هزار هزار غمزه جان ربا تعبیه کرده اند
انکاه این ندا در داده اند وذکر فان الذکری تنفع المومنین
کفت قوم آدم دعوت ورسالت بشنو آنکه صید ما است

دام ماخوذه اند و بابیگانگان مرا هیچ طمعی نیست ان الذین
کفروا سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
هرچه هست و بود و خواهد بود جمله در قرآنست که ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین اما تو قرآن را چه بینی هیچ تا هیهات
قرآن در چندین هزار حجابست و تو محرم نیستی که تو را در درون
پرده راه دهند دریغا انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
قرآن خطاب لم یزل است با دوستان خود بیگانگان را از آن هیچ
نصیبی نیست جز حروفی و کلماتی که بسمع ظاهر بشنوند زیرا که
سمع باطن ندارند انهم عن السمع لمعزولون و جای دیگر
گفت ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اگر دوستان
که ایشان را سمع باید داده خود داده شدی و هرگز از بیگا
نگی خلاص نیافتندی چه گویی بوجهل و بولهب قرآن دانستند
از جهت عربیت و حروف اما از حقیقت کور بودند و قرآن
از ایشان حجر داد صم بکم عمی ای عزیز بدانکه لفظ قرآن مشترک
الدلالتست وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود
از آن حروف و کلمات قرآن باشد و این اطلاق مجازی
بود در این مقام قرآن چنین گوید که کافر قرآن نشنوند و ان

احد

احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت
آن باشد چون قرآن را اطلاق کنند جز حقیقت قرآن اطلاق
نکنند و این اطلاق حقیقی بود در این مقام قرآن گوید کافر قرآن
نشنوند انک لا تسمع الموتی و جای دیگر گفت وجعلنا علی
قلوبهم اکنة ان یفقهوه بولهب از قرآن جز از تبت یدا
چیزی دیگر نشنود بوجهل از قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر
نشنید الذکود که از لفظ ماه و کرکاغ و اسد حروف بیند اما عاقل
از آن معنی بیند الخ بوجهل بولهب از قرآن نشنیدند بوبکر و
عمر رضی الله عنه بنی شنیدند اما الخ ابوبکر و عمر را داده اند فهم
بوجهل و بولهب را الخا راه نیست وجعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا و جای دیگر گفت و اذا قرأت القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
این حجاب بیگانگانی که ذکر کرد که ایشان جمال قرآن بینند عمر خطاب
رضی الله عنه از اینجا گفت لیس فی القرآن ذکر الاعداء ولا خطاب
مع الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن از بهر دوستان یاد
کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است و خطاب
با ایشان از بهر دوستان است و اگر نه نام بوجهل و بولهب

وفرعون بیگانه در قرآن چه فایده دهد دریغا در راه سالک
مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که همه قرآن در بسم الله
است و باء در نقطهٔ باء بسم الله و همه در نقطهٔ باء بسم الله بیند
مثالش را گوش دار اگر گویی که لله ما فی السماوات و ما فی الارض
الخ در آسمان و زمین است و هر چه گفته باشی اما هر چه در آسمان
و زمین است هر یک را یک یک مفرد نام بر شماری روزگاری
بی نهایت بکار باید باشد تا دو ولنه ست دهد خود را بینی در
دایرهٔ ان الله بکل شیٔ محیط او محیط بنده باشد و بنده محاط
او تا وجود خود بینی در نقطه که در زیر باء است و جلالت باء
بسم الله بینی بر محرمان درگاه جلوه میدهد از نقطهٔ باء
این هنوز نامحرمی باشد اگر جمال سین و یا میم بینی آنگاه
بدانی که محرمیت چه باشد دریغا ما از قرآن جز حروف سیاه
و سفید نمی بینیم چون وجود باشی جز سواد و بیاض نتوانی
دیدن چون از وجود بدر آمدی کلام ترا در وجود خود محو کند
آنگاه ترا از محو با ثبات رساند چون با ثبات رسی دیگر
سواد نبینی همه بیاض بینی بر خوانی وعنده ام الکتاب
جوانمرد قرآن را چندین هزار حجاب بخلق فرستادند اگر جلالت

نقطه

نقطهٔ باء بسم الله بر عرش آمدی با بر آسمانها و زمینها در حال
گداخته شدندی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله نوش باد آنکس را که بیان
همه کرده گفت کل حرف فی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف
گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قاف است
این لوح خود دانی که چیست فی لوح محفوظ باشد این
قاف که دانی که چیست ق والقرآن المجید باشد دریغا
در هر عالمی از عالمهای خدای تعالی قرآن را بنام خوانند که در آن
عالمی دیگر نخوانند در پرده قرآن را مجید خوانند بل هو قرآن
مجید در پرده دیگر مبین خوانند که وکتاب مبین در پرده
عظیم خوانند که ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم در پرده دیگر عزیز خوانند که وانه لکتاب عزیز در
عالم دیگر کریم خوانند که انه لقرآن کریم در جهان دیگر قرآن را
حکیم خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را چندین هزار
نامست بسمع ظاهر نتوان شنید اگر سمع درون داری
در عالم عشق این نامها پوشیده با تو بر صحرا نهند دریغا
مگر که مصطفی عم از اینجا گفت اقرأوا القرآن والتمسوا غرایبه

غرایب قرآن جستن کار هر کسی نباشد باش تا بکتاب خانهٔ
اوّل ما خلق الله نوری رسی انگاه استاد ادبنی ربّی فاحسن
تادیبی قرآن را بلا واسطه بر لوح دل نوستند وربك الاكرم
الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم درین کتاب خانه بدانی
که نون والقلم چیست ای عزیز چون او خواست که محبانرا از اسرار
خود خبر دهد در کسوت حروف داد تا نامحرمان بدان مطلع
نشوند کوید الم الم المص الر الر المر الر الر کهیعص
طه طسم طس طسم الم الم الم یس ص حم حم
حم عسق حم حم حم ن مکر این خبر از مصطفی ع م
نشنیده که کفت ان لکل شیٔ قلب وانّ قلب القرآن
این نشان سر احدست با احمد که کس زین اسرار بجز ایشان
واقف نشود بیت که سرو سمی ماه تمامت خوانم
که اهو افتاده بدامت خوانم ٭ زین هر نکوبی که کدست خوانم
کز رشك نخواهم که بنامت خوانم ٭ این جمله در عالم حقیقی بس
بجمل حروف ابوجاد خوانند ای عزیز در عالم که کفتم چون
متصل منفصل کرده که آنچه خلق خوانند بحجیم وبحبونه بند آرند
که متصلست چون خود را از پرده بدر آید آنکه جمال خود بر حروف

منفصل

بر دیده او عرض کنند همچنین باشد ی ح ب ه م اگر متبدی
باشد پاره بوی بوی بر سد حروف همه نقطه کرده ای عزیز
تو هنوز بدان نرسیده که ترا ابوجاد عشق نوبسند تا
ابوجاد نوشتن ان باشد که حروف منفصل متصل کرده
ولقد وصلنا لهم القول این معنی باشد پس فصلنا
الآیات نشان این جمله ابوجاد عشق نوشتن وخواندن
در طریق بر لوح دل سالك باش تا جمال این آیتها ترا روی
نماید که کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قرآن بر تو آسان کرده
که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ای عزیز جمال قرآن
انگاه بینی که از عادت پرستی دست بداری تا اهل قرآن
قرآن شوی که اهل القرآن اهل الله وخاصته اهل قرآن این قوم
باشند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند افلا یتدبرون
القرآن از ایشان حاصل آمده باشد زیرا که قرآن ایشانرا قبول
کرده باشد وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد زنهار
کمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را قبول کند وبا وی سخن کوید
قرآن غمزهٔ جمال با دلی زند که اهل دل باشد ان فی ذلك لذکری
لمن کان له قلب کواهی میدهد دریغا که کمترین مقام که مرد

از قرآن آگاه شود آنگهی باشد که بآخرت رسد زیرا که هر که
بآخرت رسید قرآن نشنید من مات فقد قامت قیامته اورا
باشد که رخ خود قیامت برانگیزد ای عزیز بدایت قرآن با مردان
باشد که این حروف مقطع با ایشان حدیث کند و جمال خود
بر دیدهٔ ایشان عرض کند هرچه فهم کنند پیش از آن حروف
متصل باشد دریغا خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه
از وی پوستی بینند تا مغز او خورند که القرآن مائدة الله فی
ارضه از این قوم ببین که چه شکایت میکند وقال الرسول یا رب
ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مگر که حسن بصری رضی الله عنه
از اینجا گفت انزل القرآن لیعملوا به فاتخذوا دراسته عملا قرآن را
از بهر عمل فرستادند مردمان قرائة آنرا عمل ساخته اند دریغا
صم گوش ندارند چون قرآن شنوند بکم گنگ آمده اند چون
قرآن خوانند عمی دیده ندارند جمال آیات قرآن چون به بینند هرگز
بوجهل با فصاحت او از قرآن حرفی نشنیند زیرا که عرف
نفسه باید تا عرف ربه باشد ایشانرا معرفت خود نیست
معرفت خدا کجا باشد ایشان بیگانه اند اگر تو گویی که فرعون
وهامان وقارون آخر نامهای ایشان در قرآنست میگویم

نام

69

نام ایشان در قرآن بوجهل دید و بوجهل شنید دوستان
از این قرآن چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را لطف و
قهر یکسان باشد هر فرق داند او هنوز عاشق لطف یا عاشق
قهر باشد نه عاشق معشوق دریغا گوی را با آنچه کار باشد که
سلطان او را بچوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی را با
آن ارادت چه کار باشد وحملناهم فی البر والبحر همین باشد
چه دانی که این بر و بحر کدامست ومن یتق الله یجعل له مخرجا آینه
این هر دو شده است یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة
بر عبودیت باشد و بحر ربوبیت ورزقناهم من الطیبات
ایشانرا عطا میدهد ویرزقه من حیث لا یحتسب ابیت عند
ربی یطعمنی ویسقینی در این مقام گواهی میدهد چون بدین
مقام رسد از گوی سازند که سلطان بچوگان عشق و محبت
از اراده رهیدان الهیت زند پس با او هر ساعت این ندا کنند
فرمان بری زلف بمیدان نبری • چوگان کنی و گوی ز چوگان نبری •
چوگان ز لطف اگر تو فرمان نبری • چیزی که بگفته به پایان نبری •
ای عزیز فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان
عنایت و شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان کهیعص

خود گواهی میدهد ذکر رحمة ربک و فرستادن پیغمبر آن
ذکر است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد
و جای دیگر گفت لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه از برای
وجود تو بودی وجود کونین عالمین محو و معدوم بودی
و چو او از بهر وجود تو آشکاره کردیم دریغا مصطفی عم
را از بهر خود آفرید تا ناموس و هم ستر او باشد خلقت
العالم لاجلکم و خلقتکم لاجلی و جمله موجودات را از بهر محمد
آفریده اند علیه السلام دریغا جمله موجودات غذای باز آمد و
باز برای صید سلطان آمد کنجشک از برای باز و باز از
برای صید سلطان باز صید خود را چون بر تخت سلطانی
رها کنند محمد عم باز سلطانی آمده است و جمله موجودات
و کنجشک صید محمد آمده است علیه السلام بیت
مقصود همه کون وجود ز روت ۰ وین خلق جهان طفیل کویت ۰
ایمان موحد آن ز حسن رویت ۰ کفر همه کافران ز زلف و مویت ۰
ای عزیز کوهر اصل الله که مصدر الموجود آمدست با ارادت و
محبت در فعل آمد کیمیاگری او جز بنیامد که هو الذی
خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن و اختلاف الوان موجودات

نه

نه اند که کاری آمده است آیتی از آیات خدای تعالی از اختلاف
خلقت و خلق آمده است که و اختلاف السنتکم دریغا
السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه هر که
از ارادت خدا سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آمد و هر که
از ارادت خدا شقی آید از شکم مادر در دنیا شقی آید و از برای
این معنی بود که افعال خلق برده و قسم آید قسمی سبب قربت آمد
بخدای تعالی که یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و
قسمی سبب بعد و دوری که و قدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا آفریننده عمل ما اوست که والله خلقکم
و ما تعملون چنانکه بخواهد در راه بندی می نهند و میگوید هل
من خالق غیر الله پس شریعت را نصیب کرده اند و پیغامبران را
بفرستاده اند و سعادت و شقاوت آدمی در آخرت با افعال
او باز بستند مقتضای کرم بی علت و رحمت بی نهایت از ازل
آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره کدام حرکات و افعال
باشد پس انبیا را بدین عالم فرستاد و جمله اعمال ایشان
را بدین عالم بدین افعال و اعمال ایشان باز بستند تا بلغ ما
انزل الیک حاصل آمد بعد ما که فرستادن انبیا جز مومنان

را فایده نه دهد که مؤمن جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید
وکافران جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن
پیغامبر آن مؤمنان را رحمت آمد وکافرانرا شقاوت لقد
من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منت نهادن بر
مؤمنان بفرستادن محمد عم از نزد خود بدیشان تا پیغامبری
چه گوید وچه فرماید یتلو علیهم آیاتنا احوال آخرت هم بیان کند
ایشانرا وشرح طاعات ومعاصی بتمامی بکند وبیان حلال وحرام
بکند ویکی را واجب کند ودیگری را مندوب مبشرین بالسعادت
ومنذرین بالشقاوة وجای دیگر گفت وما نرسل المرسلین
الا مبشرین ومنذرین اما یزکیهم آن باشد که دلهای عالمیان
از جنایت ومعصیت ورذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله را
صفات ذمیمه سبب شقاوت آخرت باشد ویعلمهم
الکتاب والحکمة آنست که طاعات واوصاف حمیده را عیان
میکند تا عموم عالمیان بدانند وکسب کنند که راه سعادت باشد
اما منت نهادن مصطفی عم بر امتان نه برای این باشد نه بهر آن
بود لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی امت از نفس محمد
آمدند زیرا که اگر نفس محمد عم نبودندی این کمالیت نداشتندی

چون دیگر خلق بودیدی دریغا باش تا عربی شوی تا زبان محمد
علیه السلام بدانی که من اسلم فهو عربی باش تا قرشی شوی تا
نسبت با محمد عم درست کنی که العلماء ورثة الانبیاء چون
هاشمی ومطلبی شدی واشوقاه الی لقاء اخوانی در حق تو
درست آید ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة امت خود که
تا در آموزد یعنی قرآن حکمت آن باشد که اتیناه رحمة من
عندنا وعلمناه من لدنا علما وبا ایشان بگوید آنچه گفتنی
باشد ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله گواهی
میدهد با محمد ما نور را گواهی بیاموختیم آنچه ندانستی و
علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد
تخلق کن باخلاق الله از فضل واخلاق ما که نبود اد با شیم تو
نیز جزء بیچارگان بیز تا هر که ترا ببیند ما را دیده باشد
وهر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد من یطع الرسول
فقد اطاع الله ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد
پس چون منت آمد بعث محمد مؤمنان را پس کافران را از
آن چه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ابوجهل وابولهب از وارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود

یافتندآن ندیده که افتاب راحتِ همه جهانیان باشد و رحمتِ جمله
جمله عالمیان آمد اما اکر بر کلخن تابد بویهای ناخوش ازینجا بر
آید و بدید آید و پیدا شود و اکر بر کلشن تابد بویهای
خوش از انجا بدید آید این نه از افتاب آید بلکه خلل و تفا
وت از اصل و جوهر ان چیز آید آن نه دیدهٔ که افتاب
چون بروی ما آید روی ما سیاه شود و چون بر روی
جامه آید روی جامه سپید کند ای عزیز آب سبب حیات
و قوة ما آمد اما سبب موت دیکران باشد اینجا تر امعلوم
شود که وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا چه باشد اینجا
بدانی که افتاب نور الله چرا محمد کوهری مصطفی م را
سبب نور منوری و کوهر ابلیس را سبب ضلالت و ظلمی
آمد تا از نور محمد ایمان بر خیزد و از نور ابلیس کفر خذلان
خیزد این معنی را از مصطفی م بشنو که کفت بعثت داعیا
لیس من الهدایة شیئ و خلق ابلیس مضلا و لیس
من الضلالة شیئ چه توان کرد لا مبدل لکلمات الله و لن
تجد لسنة الله تبدیلا این معنی ومن یهدی الله فلا مضل له
ومن یضلل فلا هادی له دریغا زین آیت چه فهم کرده

مکرکه

مکرکه یس والقرآن الحکیم این بیان با تو نکرده است ای عزیز
حکمت آن باشد که هرچه هست و بود و شاید بود بشناسی که
بخلاف آن بودی سفیدی هرکز به سیاهی نشناسی آسمان به
زمین لا بودی جوهر بی عرض متوصر نبودی محمد م بی ابلیس
نشایستی طاعت بی عصیان و کفر بی ایمان صورت نیستی ایمان محمد
با کفر ابلیس تواند بود اکر ممکن بود که هو الله الخالق البارئ
المصور نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اکر
الجبار المتکبر القهار صورت بندد که نباشد صورت توان نیست که
ابلیس و کفر او نباشد پس بدید آمد که سعادت محمد م بی شقاوت
ابلیس نبود ابو بکر و عمر بی ابی جهل و بو لهب نباشند ما من نبی
الا و له نظیر فی امته این باشد هیچ ولی نباشد
الا فاسقی لازم زم رو ر کار او نباشد و نبی هرکز بی غافل نباشد
صاد قی هرکز بی فاسق نباشد مصطفی م سبب رحمت عالمیان
بود اما در حق بو جهل سبب افزود که کمال جوهر شقاوت او از و
پیدا شود هرکز نشنیدهٔ که نور سیاه ابلیس و ابو جهل با احمد
چه میکوید این بیتها را کوش دار بیت ای نوش لبان چه زهر بانی بر من •
وی رحمت دیکران عذابی بر من • دستم ندهی و دست یابی بر من •

خرشید جهانی و نتابی بر من ۞ ای عزیز هر کاری که با غیر منسوب
بینی بجز از خدای تعالی مجازی بیدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان
اینجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت این مجازی بیدان حقیقتش
آن باشد الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی
بیدان و گمراه کردن ابلیس همچنا مجازی بیدان یضل من یشاء
ویهدی من یشاء حقیقت بیدان که هر که خلق را ابلیس اضلال کند
ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی علیه السلام از بهر این گفت
ان هی الا فتنتک گناه خود همه او راست کسی را چه گنه باشد
مگر این بیت نشنیده بیت همچو من از بلغاریانست ۞
که مادام همی باید کشیدن ۞ گنه بلغاریان را نیز هم نیست ۞
بگویم هم اگر بتوان کشیدن ۞ خدایا این بلا و فتنه از تست ۞
ولیکن کس نمی یارد چخیدن ۞ خلق بدایت با احمد حوالت کنند
و ضلالت با ابلیس چرا در حق ابو طالب عم او خطا کنند انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ای
عزیز هر چه در ملک و ملکوت است مسخر کار معین است اما
آدمی مسخر کار معین نیست بلکه مسخر مختارست چنانکه احراق در
آتش اختیار در آدمی بستند چنانکه آتش را جز سوزندگی نیز
نیست

نیست آدمی را جز مختاری صفتی نیست پس چون محل مختار
آمد بواسطه اختیار از و کارهای سخت و مختلف در
وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند اگر خواهد
از جانب راست و اگر خواهد ساکن باشد و اگر خواهد متحرک
از بهر این کار او را بعالم ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم
ایکم احسن عملا اگر خواهد مختار مطیع باشد و اگر
خواهد نبود پس مختاری آدمی چون مطبوعی آب و بادست
و آتش بعد ما که هر که را برای سعادت آفریدند جز مختاری حرکات
اهل سعادت نباشد و هر که را برای شقاوت آفریدند جز
مختاری اعمال اهل شقاوت نباشد و اهل ایمان را بیان میکند
اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی
نزلا بما کانوا یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعده آتش
فرمود و اما الذین کفروا فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا
منها اعیدوا فیها اما شیوه ارادت در شرع مقبول نیست
شرع میگوید فکل میسر لما خلق له دانم که ترا در خاطر آید که چه
فایده بود پس دعوت بعثت انبیا و رسل علیهم السلام چه باشد ای عزیز
دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب حصول علم سعادت و شقاوت

مثال این چنان باشد مثلا عسلی در پیش کسی نهند و اورا اشتهای
عسل باشد و در آن عسل زهر باشد اکر مخبری اخبار نبود بجهل
میرد انکبین بزهر آمیخته بخورد ازخوردن او اثر اجزء هلاک دیکر
حاصل نشود اکنون مردی کوید اورا که این عسل آمیخته است
بزهر واو این خبر را دروغ نداند لابد ترک عسل کفتن اورا ضرورت
باشد واین اختیار سبب حیات او باشد اکنون بدانکه ضرب
الله مثلا ای عزیز دنیا وشهوت همچون عسل در آن که کفتیم وخلق
همه عاشق دنیا آمده اند زیراکه دنیا تر دانشان حال لذیذ است آن
همه یکساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید رب شهوة ساعة
اورثت حزنا طویلا پیغامبران ومخبران آن واکاه کنندکان
زهر دنیا اکفتند که دنیا مارات زهر دارست ازو زهر احتراز
کنید الدنیا حیة فاتقوا سمها وخدای تعالی میفرماید انما الحیوة
الدنیا لعب ولهو وزینة اینجا خلق سه کروه آمدند کروهی
ایشانرا صادق داشتند بترک دنیا کفتند وهمکی بآخرت مشغول
شدند تا فلاح وسعادت ابدی یافتند کروهی دیکر وعظ و
پند انبیا فراموش کردند وازپی شهوت خود برفتند تا هلاک
شدند وکفتند اترید ون ان تصدونا عما کان یعبد

ابا

اباءنا در یغا نداتم که از شیخ عطار رحمة الله علیه این
کلمه شنیده یا از که ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد
علی ما عاملهم فی الازل کفت در ابد بابندکان آن کند که
در ازل کرده باشد ازینجا کفت کل مولود یولد علی فطرة
الاسلام فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه ای دوست
هرکه از فطرة سعید آمد در آخرت سعید باشد وهرکه
در فطرة شقی آمد در آخرت شقی باشد از خدای تعالی بشنو
فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه بیانها
ازین آیت حاصل شده است ای عزیز اینجا سر غیبیست بدانکه
دنیا را محک آخرت کردند وقالب را محک جان کردند صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة بیانی خوب با خود دارد آن
مصطفی م بشنو که کفت الدنیا مزرعة الآخرة میکوید که دنیا
خمیست میان ازل وابد آمده درین خم جان رنکها پدید آمد سعادت
از دنیا وقالب پدید آمد وشقاوت همچنین واکر فطرت همه یکسان
باشد تفاوت ازظلمت بیاید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
از فواید وقالب باشد اکر نه دنیا وقالب ضرورت نبودی چرا
مصطفی علیه السلام بازکذاشتندی که بدعا کفتی لیت رب محمد

لم يخلق محمدا ويا ابوبكر كويد ليتني كنت طيرا يطير ويا عمر كويد
ليتني كنت شجرة تعضد دريغا اين فرياد از دنيا وقالب
خود داشته مى آيد واكرنه اين سخن را بحقيقت چه كار كفتند
كاشكى ما را در حقيقت بر عالم فطرة نكذاشتندى وهركز مارا
بعالم خلقت نفرستاندى ادمى يك صفت ندارد بلك
صفات بسيار دارد وهر يكى از بنى ادم رد وباعث يكى رحمانى
وديكر شيطانى قالب ونفس شيطانى بود وجان ودل
رحمانى بود اول چيزى كه در قالب امد نفس بود واكر سبق
قلب يافتى هركز نفس را درين عالم نكذاشتى قلب كثافتى دارد
باضافت با قالب ونفس صفت ظلمت دارد وقالب نيز خاكست
هم ظلمت دارد بايكى ديكر الفت كرفته باشد نفس را وطن پهلوى
چپ امد وقلب را وطن صدر امد نفس هر لحظه فريد هوا و
ضلالت دبسند ودل را هر لحظه بنور معرفت مزين ميكند افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه پس درين معنى
خلق بر سه كروه اند كروهى را توفيق دادند تا روح ايشان نفس را
مقهور كرد تا سعادت يافتند وان جندنا لهم الغالبون اين
معنى باشد كروهى را شقاوت در راه نهادند تا نفس ايشان روح

ايشان روح را غلبه كرد وشقاوت يافتند الا ان حزب
الشيطان هم الخاسرون اين باشد سيوم كروه موقوف
ماندند تا وقت مرك اكر وقت مرك بهمكى او رنك نفس كيرد
شقاوت باديد ايد واكر رنك دل كيرد سعادت باديد ايد
واكر موقوف ماند از اهل اعراف شود وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلا بسيماهم واز مصطفى ع م بشنو كه درين معنى چه
كفت الاعمال بخواتيمها دريغا هرچند بيشتر نويسم
اشكال بيشتر مى ايد تو هنوز در نفس اماره مقيم مانده اين اسرار
چون تو انى شنيدن باش تا نفس مسلمان شود كه اسلم شيطانى
وبرنك دل كردد تا دل انكه بزبان قال نتواند كفتن او بزبان
حال با تو بكويد از ين كلام اكاه شود كه لسان الحال انطق من لسان
المقال هرچه ميشنوى اكر ندانى عذر نخ پيش ار وانرا وجهى بنه
واكر دانى مبارك باد دانى كه مسلمانى چه چيز امد بر خوان ايت
الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه هرچه دانند مسلم
دارد وهرچه ندانند عذرى بنهند دريغا مكر مصطفى ع م
از اينجا كفت المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه وقران
از منكران چنين شكايت ميكند واذ لم يهتدوا به فسيقولون

هذا افک قدیم قومی که چون بسخن راه نبردندی گفتند
دروغست ما هرگز از مادران و پدران نشنیده ایم ما سمعنا
بهذا فی آبائنا الاوّلین جواب ایشان باز دادند که انتم وابائکم
فی ضلال مبین ظاهر بینان گویند ما این را از شافعی و ابو حنیفه
وغیره نشنیده ایم ان دیگر گوید علی چنین گفت و ابن عبّاس
چنین گفت دریغا این قدر نمی دانی که مصطفی ع م چرا با معاذ ابن
جبل گفت هر چه بر تو مشکل گردد فتوای با دل رجوع کن و بجور ولا
یجوز معنوی از دل قبول کن دل را میگویم نه نفس را مفتی ما
نفس است و مخالفت واجبست مگر که این کلمات نشنیده که با داود
علیه السلام گفت تقرّب الی بعدا ونفسک گفت با من دوستی
کن بدان که نفس را دشمن داری از بهر ما با او عداوت کن اما چه
گویم دیرین معنی علماء جاهل از جاهلان شده اند که العلم علمان
علم بالقلب و علم باللسان بعلم زبان قناعت کرده اند و علم قلب را
فراموش کرده اند دریغا از دست راه زنان طفلان نارسیده
علماء روزگار ای عزیز اگر امام شافعی و ابو حنیفه که مقتدای امّت
بودند اگر درین روزگار بودندی از محمد بسی فواید علوم
ربّانی و اثار کلمات روحانی یافتندی و همگی روی بدین کلمات

اوروندی

آوردندی و جزین مشغول نشدندی و جزین نگفتندی
دریغا مگر که بینای باطن ندارند تو پنداری که لیت ربّ
محمد لم یخلق محمدا نه برای این بهم بود اگر گفت از بهر ظاهر
بینان گفت ای عزیز چه گویی بلبل را از آن بهتر نباشد که
سرآییدن او بر گل باشد و راز او با گل باشد که مقصود
او گل باشد زانکه او را در قفص کنی تا دیگری ببانگ او
خوش شود و بهره گیرد حقیقت این گفتار که مصطفی ع م گفت
لیت ربّ محمد اینست که میگوید کاشکی این قالب نبودی
تا در بوستان الهی بر گل کبریا سرآییدن لا احصی ثناءً
علیک انت کما اثنیت علی نفسک می گفتی دریغا
مگر این حدیث نشنیده از مصطفی ع م که گفت در زمین
مرا محمد خوانند و در آسمان فرشتگان احمد خوانند در
یغا نمی دانم که در عالم الهیت او را چه نام خوانند گفت کاشکی
محمد نبودی که محمد با خلق تعلق دارد و آن عالم قالبست
مگر این آیت نخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چه گویی
موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی

موت نسبت بدو نکردی زیرا کمرگ بر حقیقت او روا
نباشد **ای عزیز** چنانکه قالب مصطفی عم مرتبت داشت
جان عزیز او را بهمین نسبت مرتبت دارند بجمال از قوالب
انسانی در حسن وخوبی بر سر آمد پس جان نیز ش از جمله
ارواح ملکی وملکوتی وبشری در اوصاف واخلاق وعلوم
وکمال وجلال بر سر آمد انچه قالب او را دارند از کرامت
وعزت وحقیقت ایشان او را دادند **ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین** همین دارد در
یغا وقتی دیکر مصطفی عم کفت **لی خمسة اسماء انا محمد
وانا احمد وانا الماحی وانا العاقب وانا الباشر**
تو خود بیان این نامها نخوانده در لوح دل نامی دیکرش
چه دانی شب معراج او را بنی خوندند **السلام علیك
ایها النبی** وجای دیکر کفت **یا ایها النبی اتق الله** واو
خود را سید میخواند انا سید ولد آدم **یس والقرآن الحکیم**
همین معنی دارد یا سید المرسلین اکر خواهی که نام مصطفی
عم بدانی از اصحاب او بشنو که اصحابی کالنجوم وطریق
از اصحاب او شنیدن آنست که اصحاب او را محب شوی

وبدیشان

وبدیشان تشبیه کنی در اخلاق وصفات ومحبت که **من تشبه
قوما فهو منهم** مرد بمتابعت ومحبت اولیا واصحاب پیغامبران
معتبر باشد که **المرء مع من احب** چو نسبت درست کشت درین
مقام اخوت نسبت با عمر بن خطاب درست کشت پس درین مقام
او را به واسطه رابطه راه دهند از خدای تعالی بشنو که روح
محمد چیست بدانکه رای قلبی ترنی باشد این ایت برخون **یا
ایها النبی اتق الله** دیکر **انا ارسلناك شاهدا ومبشرا
ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا** این پنج
نام جان محمد آمد وطراز این علم برد آمن این نامهاست که
وسراجا ومنیرا برست که از خوانده وشنیده میکوید مکر که
از شنیده ولیکن از خدای تعالی **والله یدعو الی دار السلام**
خدای تعالی این همه میکوید وصد هزار چندین مراد انست در
مکتب کتب فی قلوبهم الایمان بزبان علم وعلم آدم الاسماء کلها
در مدرسه علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ولیکن با خدای تعالی
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل
مر این نجاصل او بوده است واین معلوم من کرده است **دریغا**
عاشق را بلایی سخت تر وعظیم تر از ان نباشد که از روی معشوق

دور باشد و بهجران مبتلا شود انگاه بانا اهلان گرفتار شود
او راد و بلا باشد یکی فراق معشوق و دیگر دیدن نا اهلان مگر که
مصطفی ع م از اینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت بر گفت بلا و
رنج هیچ کس چون بلا و رنج من نبود لاجرم ان ولایت که او را بود
هیچکس را نبود غیرت الهی مستولی شده است نمی گذارد که بیش ازین
گفته شود ما نیز نوعی دیگر اغاز کنیم **تمهید اصل تاسع** ای عزیز گوش
دار این ایت را **وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون** میگوید
نیابی بیشتر مؤمن را مگر که مشرک باشد ای عجب مگر که مصطفی ع م از
اینجا گفت **کاد الفقر ان یکون کفرا** **دریغا** گوش دار ای دوست هرگز
دیده که دیوانه کان را بند بر نهند گروهی از سالکان دیوانه حقیقت آمدند
که صاحب شریعت بنور نبوت دانست که دیوانگان را بند بر پا نهند
نماه شریعت را بند ایشان کرد مگر از ان بزرگ نشنیده که مرید
خود را گفت با خدا دیوانه باش و با مصطفی هشیار **دریغا**
سوختگان عشق سودایی باشند و سودا نسبتی دارد با جنون
و جنون راه بکفر دارد باش تا شاهد ما را بینی آنگاه بدانی که چرا
دیوانه باید شد هرگز دیده که کسی از دست بت دیوانه شود این
بیت بشنو **بیت** در مذهب عشق کفر رسوا آمد • زیرا که جنون و عشق سودا آمد •

هر کس که بکفر عشق بینا آمد • از دست بت شاهد یکتا آمد • سالکان
حضرت الهیت پر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بینای
دین شده اند و آگاه حقیقت خود آمدند باطن خود را دیدند
که زنار داشتند بس خواستند که ظاهر ایشان موافق باشد زنار نیز
بر ظاهر بستند و گفتند که اگر باطن که مسکن ربوبیت است آگنده
بکفر و ضلالت بود از زنار خالی نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقست
زنار دارد باکی نیست **دریغا** فهم خواهی کرد یا نه چه دانی که
چه گفته می شود گروهی دیگر هست آمدند زنار نیز بر بستند سخنهای
مستانه اغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای عشق او
کردند چنانکه این بیچاره خود بود ندانم که خود هی بود هنوز زود است
و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود ایشان آن بود که تا
رسته شوند از آفت و زحمت خلق بارگران است از عقلا دیوانگی
اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه این
رود گفته است **بیت** هر زمان جان و دلم نو دیک دلبر میشود
وجمال حسن رویش هر دو کافر میشود پس میان جان و دل این زحمت شده
بی تن و قالب مراد خود میسر میشود **دریغا** خلق ندانند که از کفر
و زنار مقصود ایشان چیست **ان فی الخمر معنا لیس هذا فی العنب**

کفر زنار ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار و طریقت ایشان
باشد کفتند هلاک به باشد که زندکانی با غیر او کردن **مصراع**
در کوی تو تشنه به که از روی تو دور • تا از خلق نکذری بخالق نرسی
**ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله** این معنی باشد کجا بینی تو این دیوانه عشق را ندیده
که همچون بلبل که از هجر آن سرای میکند و بانک فریاد آرد و چون
کل را بیند از شوق هزار چندان کند روزکاری بدین شیفته
میرود که از وجود خود نیز تنک می آید و جز ناله و سوختن
سودی نه و چون با او باشیم چندانی از شوق و بیم انک
مباد اکه فراق دیکر در میان آید با ناله و درد می باشیم تو نیز
با من موافقت کن و این بیتها از سر درد می کوی و میکری معشوق
بیت معشوق منا بی تو مرا یار نه ایست • درمان وصال تو مرا دانم چیست •
تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم • در عالم کس نیست که بر من نکریست •
ای عزیز شمه از کفر کفتن ضرورتست بدانکه کفرها بر اقسامست
و خلق هم کفرها یکی دانسته اند **دریغا** هنوز اینجا سخن هشیاران
بیاید کفتن **ای عزیز** کروهی دیکر از ساکنان حضرت ربوبیت و روندکان
عالم قدس و الوهیت ایشانرا مدتی با خود دارند و هشیار

اختیار

اختیار کردند و کفتند که عصمت شریعت از برای عصمت قالب
شرطست روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند **دریغا**
باش تا بدان مقام رسی انکه بدانی که زنار داری و بت پرستی و آتش
پرستی چه باشد هشیار آنرا عقل نکذارد زیرا که نظر بیکانکان بر جنون
و سودای ایشان آید کفتند سنک داند و کفتکر را بنان چیست
کفتم که کفرها بر اقسامست کوش دار کفر ظاهر هست و کفر نفس هست
و کفر قلب هست کفر نفس نسبت با ابلیس است و کفر قلب نسبت
دارد با محمد ع م و کفر حقیقت نسبت دارد با خدای تعالی
بعد از ین جمله خود ایمان باشد **دریغا** از دست خود کنا
میکنم بکفتن این سخن‌ها که درین جهان و در آن جهان نکنجد
اما بکویم هر چه بادا باد اکنون کوش دار کفر اول که ظاهرست
عموم خلق را معلوم باشد که نشانی و اعلامی از اعلامهای
شرع رد کند یا تکذیب کند کافر باشد این کفر ظاهرست اما
کفر دوم که بنفس تعلق دارد و نفس پرست باشد که **النفس
هی الصنم الاکبر** و بت خدا میکند که افرایت من اتخذ الهه هواه
این باشد مکر که ابراهیم ع م اینجا کفت **واجنبنی وبنی ان
نعبد الاصنام** این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هوا پرستانست

پوستانست بعد ما که کرفتار این کفر شده ایم این هنوز از کون
و مکان باشد انکس که رخت از کون و برکرفت اول مکان اول
مکان که بر وی عرض کنند مقامی باشد که چون آن مقام ابیند پندارد
که مکر صانعست اکر درین مقام باز ماند و توقف کند ازین قوم شود
که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون هر روز
صد هزار سالک بدین مقام رسند و اندرین جا بمانند وکان
من الکافرین خود کواهی میدهد این مقام را دریغا در کفر هرکز
مغ شده تا درین مقام کفر بکمال یافته باشی همکی تو این بیتها
کویید بیت ای کفر مغان از تو جمالی دارند ✿ وز حسن تو به نشان کمالی دارند
کافر نشوند که کفر راه دورست ✿ از کفر دریغا که خیالی دارند ای دوست
فریاد از حسن بصری که این مقام را چکونه شرح میدهد کفت آن نور
ابلیس من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین کفت لو ظهر
نوره للخلق لعبد بالالهیة کفت ابلیس اکر نور خود را بخلق نماید
همه او را بخدایی و معبودی بپرستند غلطی ازین آیت بشنو افرایت
من اتخذ الهه هواه دریغا چون نور او از نار عزت باشد
چنین تواند بود مقامی دیکر که بکفر حقیقت نسبت کرده ایم بر وی
عرض کنند بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنار همه درین مقام

باشد

بوسعید بو الخیر رحمة الله علیه ازینجا کفت مصراع هرکه بیند حسن
او کافر شود ✿ چرا کافر شود زیرا که ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام همکی او چنان بخود کشد که در ساعت بسجود آید چه
کویی سجود کردن کفر نباشد کفر محمدی این مقام باشد سالک
را دریغا مصطفی عم ازینجا کفت من رآنی فقد رای الحق
کفت هرکه مرا دید خدا را دیده باشد چندانکه درین مقام
باشی کفر و شرک باشد چون ازین مقام درکذرد و خداوند
این مقام را ببیند خجل و شرمسار شود توحید و ایمان بیند کره
همکی این کوید وجهت وجهی لله فطر السموات والارض
اکر باورت نیست از خدای تعالی بشنو وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض او درین ملکوت چه دید کوش
دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون ستاره
جان خود بدید کفت هذا ربی اینچرا کفت از بهر آن کفت که
کعب الاحبار رضی الله عنه کفت در توراة خوانده ام که ان
ارواح المومنین من نور جمال الله وارواح الکافرین من
نور جلال الله تعالی کفت ارواح مومنان از نور جمال الله باشد
پس هرکه جمال بیند کمال برد که جمال معشوق دیده باشد و

وجمال معشوق نباشد پس از آن گفت فلما رأی القمر بازغا
قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید در آن مقام
گفت هذا ربی که از نور جلال خداست پس از آن برگذشت
فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی چون آفتاب نور
محمد بدید گفت هذا ربی که در آن عالم آفتاب باشد و در عالم
خدای این دو نور یکی آفتاب باشد و یکی ماهتاب و سوگند
بشنو درین دو مقام والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها
این دو نور درین عالم یکی شب آمد و یکی روز آنجا خود نه شب
است و نه روز لیس عند ربك صباح ولا مساء از مقام نور
ماهتاب تا بمقام نور آفتاب مسافتی دورست از نور تا ظلمت
چندانست که از عرش تا ثری نزد تو این بیت مگر نخوانده بیت
از نور بنور منزلی بس دورست • کین نور نه ظلمتست و آن از نورست •
توحید یگانگی برون از نورست • وانکس که نداند این سخن معذورست •
این نورها که گفتم همه درین عالم نورند در آن عالم همه کفر و شرك شده
اند مگر نشنیده که مصطفی عم میپوسته گفتی اعوذ بك من الشرك
الخفی از بهر آنکه نترسید لئن اشرکت لیحبطن عملك با وی بکار آید
ادی دوست پنداری که بکفر بینا شدن اندك کاریست مصطفی

عم که بینای این کفر آمد بین که چه میگوید اللهم انی اعوذ بك
من الکفر مگر از ینجا بود که بایزید رحمة الله بوقت مرگ زنار بخواست
و در میان خود بست و گفت این قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی
فانا الیوم کافر مجوسی قطعت زناری واقول اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمد رسول الله گفت این ساعت زنار ببریدم و کمال
یقین اختیار کردم در عالمی از عالم سالکان یك کفر اجمالی خوانند دیگر
کفر اجمالی دریغا ای عزیز کفر الهی را گوش دار تا مگر بفکر اول بینا
کردی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا بکفر ثانی و ثالث
و رابع راه یابی پس مؤمن شوی آنگاه وما یؤمن اکثرهم بالله الا
وهم مشرکون خود گوید که ایمان چه بود پس وجهت وجهی بر تو جلو
کند خودی ترا در خودی زند تا همه او شود پس اینجا فقر روی نماید چون
چون فقر روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد
چو همگی تو او باشد کفر باشد چگویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون
کفرا این باشد توحید و یگانگی اینجا باشد مگر حسین منصور رحمه الله
علیه اینجا گفت کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعندی المسلمین
قبیح گفت کافر شدم بدین خدا و کفر برمن واجبست آن بزرگ را ببین
عذر این چگونه میخواهد گفت کاشکی من این کفر بودمی که دین اوست مگر مصطفی

اینجا گفت **ما خلق الله شیئاً اشبه به من آدم** گفت هیچ چیزی مشبه و ما
نند او نیافرید مگر که آدم هم شکل و شبه او است اگر شبه او نبودی آدم
چون مخلوقات دیگر بودی اگر خواهی که معنی این حدیث بدانی و ایمان و کفر موحدانه
ترا معلوم شود **بیت** اندر دو جهان کافر و مشرک مائیم •
زیرا که بت شاهد دلبر مائیم • با کوهر اصل ما نماند دیگر • آن کوهر اصل خود درخور مائیم •
ای دوست این سخنها ذوق هر کسی نباشد این سخنها را ذوق عشق توان
یافتن از آن بزرگ نشنیده که گفت صد هزار و اند هزار نقطهٔ نبوت را
بخلق فرستادند و بیگانگان ذرهٔ آشنایی نیافتند **دریغا** اگر ذرهٔ
از عشق حضرت بفرستادندی همه بیگانگان آشنایی یافتندی **دریغا**
مگر چنین بایست تا جهانی عاقل و از حقیقت خود دور ماندندی مگر که
مصطفی ع م اینجا گفت **لو اراد الله ان یعبد العباد لما خلق ابلیس**
گفت اگر خواستی که بندگان او جمله مقرب باشند ابلیس را واسطه و حجاب
در راه نیاوردی **دریغا** بجان مصطفی ای شنونده این کلمات که پنداشتند
که انعام و محبت او با حق از برای خلقست و از برای خلق نیست از برای
خود میکند که عاشق چون عطای دهد بمعشوق و با وی لطفی کند
آن نه با معشوق میکند عاشق با خود میکند **دریغا** از دست
این کلمات تو پنداری که محبت خدا با مصطفی ع م از برای اوست

این

این محبت با او اینهمه خودست از آن بزرگ نشنیده که گفت خدای تعالی را
چندان از عشق خود افتاده است که پروای هیچ کس ندارد و هیچ
کس او را التفات نیست و خلق پنداشته اند که او عاشق ایشانست
اگر خواهی از شبلی رحمة الله بشنو که وقتی در مناجات گفت بار خدایا
کرا بودی گفت هیچ کس را او را غشی و بیهوشی پدید آمد و این بیتها در
معنی با او میگفت **بیت** گفتم که کرایی تو بدین زیبایی •
ای خالق ما سرور مولایی • گفتا که چنین سخن که میگوئی •
من خود خود را زبیدم یکتایی • عاشق نبود هر آنکه باشد رایی •
عاشق آنست که عاشق یک جایی • **دریغا** محبت خدای تعالی با مصطفی ع م
محبت خود بود چه میشنوی ای آنکه مطالعه میکنی درین کلمات
معلوم این بیچاره اشده است که آنکه دارندهٔ این کلمات از حظ و
نصیب این کلمات بی نصیب نباشد زیرا که آنکس که محرم آن کلمات
نباشد آن توفیق نیابد که خود را بدین مقام رساند و این کلمات
خود را موش کند و آنکه فهم نکند و ندانند هم معذور باشد که ان
موسی ع م کاملتر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که سه کلمه از حضرت خضر ع م
حمل نکرد چه میشنوی ای گدای امت محمد که موسی حامل سه حرکات
اسرار نشد تو این کلمات را حمل میکنی شکر این نعمت کی توانی کرد بیبین که

سخن کجا میکشد وَاِذ قال موسی لفتیٰه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
هرگز ندانسته که این بحرین کداست مگر که دریای حقیقت حین لا لیل
ولا نهار ندیده باشی تا از سفینهٔ دنیا که بشریّت بیرون آئی چون
بیرون آمدی پای همت بر سرش زنی که مالی للدنیا و للدنیا مالی
حتی اذا رکبا خرقها فی السفینة خود بیان این میکند ای دوست
تو هرگز نفس را نکشته بمخالفات او نبوده که اقتلوا النفس بسیف
المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این باشد
چون این قدر حاصل آمد فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
روی نماید در شهر انا مدینة العلم الم یجدک یتیما فآوی این بیان
با تو بکند پس تا اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت
یابی وَوَجَدَکَ ضالّاً فهدیٰ ضلالت مصطفی عم نه این بود ضلالت
او عشق بود با خدای تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان
خدای تعالی دریغا من کیستم که این گویم گویم انه لیغان علی
قلبی حتی استغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة چون بیان
این میکند مرا چه گناه باشد چون غین و حجاب برداشته شود
ضالّاً بنا شده هم فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله او را حاصل آمد اگر با ورت نیست از خدای تعالی بشنو

در

در قصهٔ یوسف عم در شان یعقوب که فرزندانش گفتند او را
انک لفی ضلالک القدیم او را ملامت کردند و گفتند تو هنوز با
عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر باشد وَوَجَدَکَ ضالّاً
فهدی جز عشق معنی دیگر ندارد این خود رفت مقصود آن بود که
گفتم که خدای تعالی جز عاشق خود نیست بس گفتم که محبت مصطفی عم هم
محبت خدا بوده مر خود را دریغا این کلمه را گوش دار و بگوش جان بشنو حق
تعالی مصطفی را دوست داشت و او را از جملهٔ مکونات و مخلوقات
نگاه داشت و او را از عالمیان پوشیده داشت مگر از آن بزرگ
نشنیده که گفت هر عالم خدا را دانسته اند ولیکن نشناخته اند اما
محمد را ندانسته اند و نشناخته اند دریغا که من عرف نفسه
فقد عرف ربه بدین کلمه نبشته آمده از عالم غریت در گذر ای عزیز
اگر نام او بدانی نام خوندن خود را کافر دانی دریغا چه میشنوی
این دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت دانی چه آمد بلی بلا و قهر
و دیگر ملامت و مذلت گفتند اگر دعوی عشق ما میکنی نشان بباید محک
بلا و ملامت بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت این دو محک گواهی
دادند که نشان عشق صدقست هرگز ندانی که چه میگویم در عشق جفا بباید
و وفا بباید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود و اگر نه خام باشد

از و چیزی نیاید دریغا کمال عشق را مقامی باشد از مقامات
عشق که اگر دشنام از معشوق شنود او را خوشتر از لطف آید
دشنام معشوق به از لطف دیگران داند و هر که نداند او هنوز
در راه عشق بی خبر باشد مگر این بیتها نشنیده بیت
هجران تو خوشتر از وصال دگران ۰ منکر شدنت به از وصال دگران ۰
دریغا این سخن را قلب کنی و باز گردانی بجای نرسد که باید گفتن
که دوستان او پروردهٔ لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار
بار از شراب وصل مست کردند و بعاقبت زیر لگدکوب فراق او
پست شوند عاشق هنوز مرید است و مرید را برد رخت فراق
کنند در آن عالم مگر نشنیده که با جوینده‌گان او چه خطاب میکنند بیت
جوینده ما بشهر در بسیار است ۰ ای هر که مرا جوید کارش زار است ۰
بر درگه ما زنده بهر آن دار است ۰ بر هر داری سری مریدی بار است ۰
هر روز اند هزار بار درون جوینده‌گان حضرت الهی جواب میدهد
که خود نمیدانم که معشوق ما قهر است و بلاست ما خود را فدای بلای او
کرده ایم ان و بلاء و از ما رضا از و قهر و از ما مهر مگر این بیتها نشنیده
از ایشان بجواب بیت معشوق بلاجوی ستمگر دارم ۰
وز آب دو دیده آستین تر دارم ۰ جانم برد این هوس که در سر دارم ۰

من عاقبت

من عاقبت کار خود از بر دارم ۰ زهی عشق که از و ما در راه ابدی اختیار
کرده ایم و رحمت و لطف را نصیب دیگران کرده هر روز هزار درد
از محبوب بیابی نوش میکند و این بانگ میدارد بیت
عاشقان از جام می با جم هم سنگ شده ۰ هر کسی را در هوا و در خور فرهنگ شده ۰
زهی جوانمرد دریغا مگر منصور از اینجا گفت ماصحت الفتوة
الا لاحمد و ابلیس دریغا چه میشنوی گفت جوانمردی
دو کس را مسلم شد احمد را ابلیس را جوانمرد و مرد رسیده این
دو آمدانند دیگران خود جز اطفال راه نیامدند آن جوانمرد ابلیس
میگوید اگر از سیلی دیگران میگریزند بر ما نه که خود آن بر گیریم بیت
از عشق تو ای صنم عجم بر غم باد ۰ سودای تو ام مقیم و در هم باد ۰
با آتش عشق این دمم محکم باد ۰ عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد ۰
گفت چون معشوق ما را اصل پایه کار خود کرده اگر گلیم سیاه اگر سفید
همه یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق هنوز خامست از دو
چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر آنکه عاشق لطف
بود یا عاشق قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق دریغا
چو سلطان کلاه و قبای خاص خود کسی را دهد این بس باشد باقی
در نشان عاشقان نیست دریغا با ابلیس گفتند که گلیم لعنت سیاه چرا

از دوش نینداز ای کفت بیت می نفروشم کلیم می نفروشم
کر بفروشم برهنه مانده وتنم دریغا دانی که درد او از چیست
درد او آن است که اول خازن بهشت بود از جمله مقربان بود از آن
مقام بمقام دنیا آمد وخازنی دنیا ودوزخ او را منشوری باز
دادند از این کوید بیت این جور نکر که بر من مسکین کرد
خود خواند خودم براند در دم نه بکره دانی که چه کفت کفت چندین هزار
سال معتکف کوی معشوق بودم چو قبولم کرد رد کردن نصیب
من آمد از و دریغا چه می شنوی وکفت چون بر منش رحمت آمد
عوض رحمت مرا لعنت کرد ان علیك لعنتی الی یوم الدین
باش تا بو یای ونفخت فیه من روحی کذر کنی انکاه یا یس
والقرآن الحکیم با تو بکوید که یای لعنت با ابلیس چه میکند ویای
کهیعص با تو بکوید که یا یاء سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
با محمد چه میکند بجلال و قدر لم یزل که از ازل تا ابد کاف سلام علیك
یا وصل ص والقرآن یکساعت از محمد علیه السلام خالی نبوده است و
نباشد ویاء لعنتی با ابلیس همچنین چه کویی کسی را که قوت وغذا باز
کیرند زنده بماند و وجودش برجای باشد دریغا ای دوست
ازین کلمه الم چه فهم کرده نیك بشنو میم الم مشرب محمد و راء المر

مشرب

مشرب ابلیس بعزتش که هرکز خداوندی واسطه نکوید که چنین کن
او هیچ کاری نکند اکر ومایَنطِقُ عَنِ الهَوی در حق مصطفی آمده
است دانسته ممکن باشد که این نیز بدانی لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب ازین عبرتها یکی آن آمد که این یامین درد رون
خود دانست با قومی درد رون برده بودند دزدی نکردند اما یوسف
او را کفت برون پرده چنین خبر ده که من دزدم دریغا چنانکه جبرئیل
ومیکائیل وفرشتکان دیکر از غیب می شنیدند که اسجدوا لآدم در
غیب الغیب با او کفتند لا تسجد دریغا چه می شنوی بیت
زحالم اکر عالمیان بی خبرند • از عالم او بس که تو حالم دانی • پس علانیه او را
کوید اسجد لآدم در سر کوید بکو ءاسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی
دیکر است اما هرکز دانسته که خدای تعالی را دو نام است الرحمن
الرحیم و دیکر الجبار المتکبر از صفت رحمانیت مصطفی علیه السلام در وجود
آورد واز صفت جباریت ابلیس را پس صفت محمد آمد وصفت
ابلیس قهر و مصطفی را علیه السلام انعام بود و ابلیس را این دریغا
لعنتی الی یوم الدین کفته است چون روز دین باشد این دین دنیا
بلك دین آخرتی بیجو آید که در آن دین کم زنی باشد ملت یکانکی دین
ایشان باشد و دین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در راه

دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری
رحمة الله علیه گفت **بیت** در کوی خرابات چه درویش و چه شاه •
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه • بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه •
رخسار قلندر چه روشن چه سیاه •• **دریغا** هر کسی درین حدیث راه
نبرد ابلیس داعیست در راه و لیکن دعوت میکند از او و مصطفی علیه السلام
دعوت میکند بدو و ابلیس را بدربانی حضرت عزت فرو داشتند
و گفتند تو عاشق مایی غیرت از درگاه ما مگذار آید درون خانهٔ ما سکان
بازدارد و این ندا میکن **بیت** معشوقه مرا گفت که باشی بر من •
مگذار در درون که کس ندارد سر من • انگه که مرا خواهد گو بی خود باش •
این در خور کس نیست و نه در خور من • **دریغا** ذنب ابلیس عشق او آمد
با خدا و محمد دانی که چه آمد عشق خدا آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس
خدا را گناه او آمد و عاشق شدن خدا پیغمبر را گناه او آمد **لیغفر**
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر این سخن را نشان شده
است جهانی باید که ذرهٔ از این ذنب و گناه او را نصیبی دهد ذرهٔ
از این ذنب که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش
کردند و با این همه جز این نگفتند که انه کان ظلوما جهولا ذرهٔ از این
ذنب جهانی را کفر آمد همگی این بر روح مصطفی نهادند **دریغا**

عذر

عذر این ذنب از برای او خود بخواست که لیغفر لک ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر **دریغا** اگر ذرهٔ از این ذنب بر کونین و عالمیان
نهادندی همگی ایشان برقم فنا مخصوص شدند مگر ابو بکر صدیق
رضی الله عنه از اینجا گفت ای کاشکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی **در**
یغا ایاز گفت هیچ ذنب در سلطان چنان نمی دانم که مرا بر تخت مملکت
می نشاند و او آنگاه او زیر تخت می ایستد و میگوید ای آنکه عشق ما از تو
مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است ای آنکه وجود ما از وجود
تو مراد یافته است ای تو از ما بی و ما از تو **دریغا** نمی یارم گفتن مگر که
شریعت را ندیدهٔ که نگهبان شده است بر اینها که از ربوبیت سخنی
گویند در ساعت شریعت خونش بریزد اما چه دانی که در حقیقت
با او چه میکند محمود میگوید هر چه میخواهید میگویید از من و از مملکت من
اما از ایاز و نیاز او هیچ مگویید او را عین یکدانه دیدند در آن حالت هر چه از
محمود گفتندی خلعت یافتندی و هر چه از ایاز گفتندی غیرت محمود دمار
از وجود ایشان بر آوردی **دریغا** میگویم اگر چنانکه دانسته که مجنون
لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را دریافتی پس
ممکن باشد که بدانی محمد علیه السلام خدا را چه بود و چیست واحد مر احد را چه
بود پس احد را با احد سریست با مصطفی علیه السلام آن هیچ ایاز با محمود آن ذنب

می دیده درین ذنب مستغفر می بود و وضعنا عنک وزرک الذی
انقض ظهرک این گناه ذنب را بیان میکند و این ذنب کمال و رفعت
یافته است ورفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت مرید را که ان الله
لینفع العبد بذنب یذنبه دریغا سبحان الذی اسری بعبده
لیلا بیان میکند که محمد با ایمان بیکوید لولم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون
فیغفر لهم ویدخلهم الجنة اگر این گناه گناه نبودی گناه کاران دیگر بایستی
تا این ذنب را بجای داشتندی ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب
طاعت دریغا درین جنت القدس که بگفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند
چنانک خلق پنداشتندی که مرا موت حاصل آمده است پس باز اگر آیی تمام مرا
باز بمقام دیگر فرستادند که مدت دیگر در آن مقام بوده ام دیدی اگر تو نه جوهر
آمدی که عقوبت آن ذنب روزگاری چند بینی که از بهر این ذنب کشته شود
چگویی آنکس را که در عشق نافعی باشد از رسیدن بمعشوق ببین که چه بلا
آید درین معنی این بیچاره را در ره افتاده است با او کی دانم که هرگز نه
یابم یا نه هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد و با این هر دو خود را باید نگاه داشت
اگر با او باشد این دیگر خونش بریزد و اگر با این دیگر همچنین دریغا
هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی علیه السلام نبوده و آنگاه ابلیس تورا درین
میان وسوسه نکرده است از دست او این بیتها بگفت بیت

در

87

در فکر سر زلف تو دیوانه شدیم ۰ در قعر دو چشم شوخت آواره شدیم ۰
از ناپاکی بطبع خونخواره شدی ۰ ما نیز بطبع کنون غمخواره شدیم ۰
اگر این مرد راه رهان او باشد چگویی هرآن یابد یا نه هرکه در عالم
ابلیس بیخود و کشته کند در عالم محمد او را شفا حاصل آرند زیرا که
کفر رقم فنا آرد و ایمان رقم بقا آرد تا فنا نباشد بقا نیابد هر
چند که فنا درین راه بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از فنا بقا بیان میکند
درین بیتها بیت گر خال و خد و چشم تو کافر باشد
این جان و دلم در غم تو مجاور باشد ۰ شرط آن بود که گر زلف تو بیداد کند ۰
ما را صنم ابد تو داور باشد ای دوست مقامیست که تا سالک
در آن مقام باشد بر خطر باشد المخلصون علی خطر عظیم این معنی
باشد او را مقام و مراتب نتوان خواندن زیرا تو بگفتم هوا جان نفس
است تا از این عالم هوا رخت بیخودی و بی بایستی بصحرای الهی
نیاری از خوف نجات نتوانی یافت فاما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی گفت هرکه قدم
از عالم هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس در بهشت جز خدای تعالی
کسی نباشد شبلی رضی الله عنه مکرر از این جا گفت ما فی الجنة احد سوی
الله دریغا شیاوش گفت امشب مصطفی علیه السلام بخواب دیدم که از

در در آمد و گفت عین القضاة ما را بگو که تو هنوز ساکن سرای سکوت
الهی نشده گو یکچندی صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت در آید که هم
قرب باشد تو را بی بعد هم وصال باشد بی فراق چون این خطاب
از بهر ما حکایت کرد صبر این بیچاره از صبر بنالید و بیکبارگی در گفتن این بیتها
مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را علیه السلام دیدم که از در در آمد گفت
آنچه با شیخ سیاوش گفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت
نداشت گفتن که از نور مصطفی علیه السلام نصیبی شعله برده از آن نصیب فره
بر وا آمد سوخته شد خلق می پندارند که سحر و شعبده است دریغا
جای که مصطفی علیه السلام با محبان خود جمع آید چون منی و تویی کجا طاقت آنجا
دارد اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی علیه السلام رفت شمه از شما دریغ ندارم
دریغا ای محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید و آرزم که از آنها
باشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم خلق بر از این خوابی که در محفل محمدی از زبان من این بیتها
بشنوی اگر روزی گویی خداوندا آنچه این بیچاره را دادی ما را
نیز کرامت کن چگویی ما را و آدایم چنانکه امروز بگفت از شما دریغ
نداشتیم فردا از عمل و حقیقت آن دریغ نداریم عسل بزبان گفتن دیگر
باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این بیتها را گوش تا تو نیز طولی

شوی تا باشد که آنچه با ما خواهند کردن تو را نیز نصیبی دهند تو نیندازی که
قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا قتل در راه ما زیادتی جان آمد
چگونه کسی دوست ندارد که جانش دهند دریغا آن روز که سرور
عاشقان پیشوای عارفان حسین منصور رضی الله عنه بر سر دار کردند
شبلی رحمة الله علیه گفت آن شب را با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی
الی کم تقتل المحبین قال الی ان اجد الدیة فقلت یا رب و ما دیتک فقال
لقائی و جمالی دیة المحبین دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان خود
را تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیت تو چه باشد گفت
لقا و جمال من دیت ایشان باشد کلید اسرار بد و دادیم او سر ما را
آشکاره کرد ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند ای دوست
بدان هر چه داری که آن سر در بازی تا او سر ور تو شود بیت
تیغ تو بهر سری سر اندر ناید • جز کاسه سر طعمه خود نشمارد •
بر سر گیرد هزار منت سر من • از تیغ تو گر سر چنین سر دارد •
بیت
دلبر چو تیغ دست می بازد بین • برخیز و بیار بر سر پای نشین •
وانگاه کلطف کو که نوشم باده • تیغ از کف یار و شربت باز بین •
دریغا هرگز سر این نداری فردا باشد با روزی چند که عین
القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سر وری

یابد من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها بشنو **بیت**

چندان نازاست ز عشق تو در سر من ٭ کاندر غلطم که عاشقی تو بمن ٭
یا خیمه زند وصال تو بر سر من ٭ یا در سر این غلط شود این سر من ٭

این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی ء م میگفتم که وعده کرده ام بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بیخود و شیفته میکرد الحمد لله که نمیدانم که چه میگویم و مرا از سر سخن یکبارگی می برد بعاقبت هنوز من قایم ترمی آیم او با من کشتی میکرد تا خود کدام افتاده شود با این همه میدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند و سودای عشق باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها که گفته میشود **نظم**

کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ٭ ملت و کفر و مسلمانی بهم بر زنیم ٭
وانگهی از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم ٭ خیمه جا برون از کون و کان محکم زنیم ٭
پس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم ٭ کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم نهیم ٭
پس دل و جان را فدای روی حسن تو کنیم ٭ وین عمارت عشق را از بی غمی بر هم زنیم ٭
وز وجود وصل تو ما فرد و یکتا می شویم ٭ پای همت برده و عالم نیز و بر آدم زنیم ٭

ای دوست مصطفی ء م عذرستان دیوانگان چون خواسته است انجا که گفت **ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم** انچه از عشاق در وجود اید بر ایشان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی گوید یا کند با خود باشد با

باختیار

89

باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد انچ کند بی مراد او در وجود اید و بی اختیار او صادر شود **دریغا** چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند دوزخ ایشانرا پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشند و قلم تکلیف کرده ایشان نکرده و این بهشت عموم باشد چه میشنوی **دریغا** آتش دوزخ محبانرا دانی که چه باشد ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت **العشق عذاب الله الاکبر** گفت عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد مگر که شبلی از اینجا گفت العشق نار فی القلوب فتحرق ماسوی المحبوب **دریغا** اگر خواهی که دوزخ را بدانی عذاب شناسی **ولنذیقنهم من عذاب ادنی دون العذاب الاکبر** گوش باید داشت عذاب اکبر کافرانرا باشد که او خود را بدیشان نماید انگاه آتش عشق و شوق نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ در دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشان محجوب مانند این دوزخ باشد كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ این دوزخ را گوی میدید **دریغا** ندانی که سلیمان ع م چرا گفت وعده عذاب مر هدهد را که وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ انجا که گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفت لابتلینه بالعشق ثم لا اذیحنه بالفراق عند المشاهده هرگز

دیده که همه جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت خالی بوده باشد تا غیرت
الهی با تو این آیت بگوید لأعذبنه عذابا شدیدا **دریغا** باش تا مسلمان
شوی آنگاه بدانی که غیرت الهی چه بوده مصطفی عم را ببین که ازینجا بیان میکند که
ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه **دریغا** این کلمه را خواهی شنیدن
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم اگر با آتش دل ابراهیم این خطاب
نکرده بودی آتش دل ابراهیم عم شعله بزدی هرگز کسی در دنیا ذره آتش
ندیدی مگر آن بزرگ ازینجا گفت بار خدایا یک لحظه مرا با دوزخ گذار
تا بیگانگان را از آتش دل محبان یکبارگی نجات دهد اگر ذره آتش دل مشتاقان
بر آتش دوزخ آید چنانکه کافران را عذاب باشد از دوزخ و دوزخ را
نیز عذاب باشد از آتش دل ایشان **جز یا مؤمن فان نورک اطفا**
لهبی ازینجا گفت دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما را چون حالتی روی نمودی
در حوضی پر آب نشستی چون کسی دست در آنجا زدی از گرمی دستش
بسوختی **دریغا** این هنوز مریدان را باشد آتش دل پیران نامتناهی
باشد که کسی نشان آن نتواند دادن باش تا بمقامی رسی که آتش درد ترا که
جگر حقیقت تو از آن حرارت سوخته شود از عمر ابن خطاب رضی الله عنه
میشنوی که گفت در خانه ابوبکر صدیق رفتم همه خانه را پر از بوی جگر
سوخته دیدم پیش مصطفی عم آمدم و این حالت با او بگفتم گفت ای عمر

دست

دست ازین بدار که این مقام هر کسی را ننهند عمر رضی الله عنه گفت دریغا
عمر همه مرا آرزوی جگر سوخته می باشد که یک لحظه جگر سوخته مرا بن
دهند و مرا نیز میسر نشد اما ندانم که در آن عالم خواهند دادن یا نه **دریغا**
ابوبکر رضی الله عنه با این همه جگر سوخته می گفت یا دلیل المتحیرین زدنی
فیک تحیرا مگر امام ابوبکر اسفراینی ازینجا گفت که وقت نزع با او
گفتند تو را چه آرزویست گفت که اشتهی قطعة کبد مشوی گفت پاره
جگر سوخته ام آرزو میکند **دریغا** از جوش دل دیگر مصطفی عم که
کان یصلی و فی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوش دل دیگ مصطفی عم از
یک میل شنیدندی تا تا بدانی که این را که شنید ابوبکر صفی شنیده
باشد اما باش تا این حدیث با تو غمزه بزند که **ان الله یحب کل قلب**
حزین دانی که این حزن تو را چون قبول کند چه گوی این بیتها گوی **بیت**
از عشق تو ای صنم دلم خون شده است • جان در طلب وصل تو بیرون شده است •
لیلی شده مرا تو ای شاهد حور • جان و دل من عاشق و مجنون شده است •
ای دوست دانی که این حزن از چه باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت
همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون
آمده باشند آنکس که با خود باشد حظ و لذت چون یابد مگر آن بزرگ
ازینجا گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان بدانند و من در

آرزوی آنم که مرا بیک لحظه با من دهند و مریدان آن باخود باشند از یکانکی
وبیخودی او را نصیبی نباشد **دریغا** من خود کیم و با تو که این سخن در
حقیقت نمی کنجد در عالم شریعت خود کجا کنجد تو خود بنور جمال شریعت
ندیده جمال حقیقت کی بینی اکر خواهی که این را مثالی بکویم کوش دار پروانه که
عاشق آتش است او را هیچ حظی تمام از آتش نیست وجود خود را بر
آتش زند بی خود شود و از و هیچ پروانکی نماند جمله آتش شود چکونه بی
آتش از آتش هیچ بهره بر کیرد و چونکه آتش نباشد پروانه غیر آتش
باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه درخور تو باشد تو همه روز
درین بیت سماعی میکن **بیت** عشق تو بسوخت ای صنم خانه دل •
بشکست غم فراق پیمانه دل • درد از دیده زان روان کردستم •
کز دیده من جداست دردانه دل • **دریغا** مکر آن بزرک ازینجا کفت
الو سینه لکتربن مو رچه بشکافی چند آن حزن عشق خدای تعالی از
سینه بدر آید که جهان نوابو کرد اند شیخ عبد الله انصاری را شیخ ما
کفت واو در مناجات این کلمات بسیار میکفتی خداوندا ما باخودیم
وخودی ما درخور تو نیست و تو بی مایی و بی مایی خودی تو درخور
ما نیست که **البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل**
این باشد یعنی تو با بلای و بلای تو درخور ما نیست و ما با هوایم و هوا

درخور

درخور تو نیست اما هر چه بر تن آید عذاب باشد و هر چه بر دل آید بلا باشد
دریغا تو پنداری که بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری
باش تا بجایی برسی که بلای خدای تعالی بجان بخری مکر که شیخ شبلی
اینجا کفت بار خدایا همه ترا از بهر راحت و لطف بجویند و من ترا
از بهر بلا بجویم باش تا جذبه من جذبات الحق با تو کیمیا کری کند انکاه
بدانی که بلا چه باشد مکر که مصطفی م ازینجا کفت **ان الله یجرب المومنین
بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار** همچنانک زر را آزمایش
کنند بیوته مومن همچنان آزمایش کنند ببلا باید که چندان بلا بکشد که
چنان شود که بلا غذای او باشد و بلا خود نماند البلاء بالانبیاء ثم
بالاولیاء این معنی با جماعتی نیست که عذاب را بلا خوانند و بابلا
دانند این میکویند ای بیچاره بلا نشان ولایتی دارد و قربت با وی
سرایت دارد و عذاب بعد ست از بعد تا قرب ببین چه مسافت
دارد و بیتی سابت نو **بیت** ما بلا بر کسی قضا نکنیم
تا ورا نام زاولیا نکنیم • چون بلا کوهر خزانه ماست •
ما بهر بحر کوهر عطا نکنیم • **دریغا** ازان بزرک نشنیده که
کفت **لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق**
هر که جفای معشوق نکشد لذت وصال معشوق نیابد و هر که فراق

معشوق نکشد وصال معشوق نداند هر که دشنام معشوق لطف
نداند از معشوق دور ماند معشوق از برای ناز بباید نه از برای نیاز
بیت کر دوست مرا بلا فرستد شاید • کین دوست خود از بهر بلا می آید •
دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه
با نقطه متصل شد یعنی محبت مگر که آن بزرگ ازینجا گفت در هر لطفی
صد هزار قهر تعبیه کرده اند و در هر راستی هزار شربت زهر ای عزیز
او چندان عربده کند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوست
نیست شود و با این همه جز این خطاب نبود اصبروا وصابروا ورا
بطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر آن گاه توان کردن که صابر
تخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او اینست که الصبور مگر این کلمه نشنیده
یاد او و تخلقوا باخلاقی فان من اخلاقی الصبور الصبر وصبور
چه توان گفت واصبر فانک باعیننا بیان این همه کرده است ای
دوست دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک
و سالک چون بینای این مقام شود شکر هر خود واجب بیند که خود را
قاصر بیند از شکر این نعمت که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
شرح این شکر میکند چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی
له ما فی السموات و الارض ندا دهند از عالم الهیت که ما خود بنیاست

تو شکر

تو شکر خود میکنم و شکر خود بجا شکر تو محسوب داریم مگر این نامها
او یکی شکور است که ترا شکر کند دریغا مگر آن بزرگ ازینجا گفت شکر
الرب بالرب و تو قدر این سخن را چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که
عرفت ربی بربی او را روی نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت
شاکر اوست پس شکر الرب نفسه بنفسه فهو الشکور این شکر روح
باشد شکر قالب را عبارت اینست که مصطفی ع م اذا قال العبد
الحمد لله ملاء الارض بنوره ما بین السموات و الارض از شکر زبان تو
قالب آسمان و زمین پر از نور میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی
السموات و ما فی الارض جمیعا منه باشد دانی این همه سالک را
کی روی نماید آن که حسین منصور رحمة الله علیه گفته است اذا اراد الله
ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب
ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع الحجب فیراه بالمشاهدة ثم
یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء و الجمال فاذا رفع
بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیا و بالحق باقیا
فوقع فی حفظه سبحانه و بری من دعاوی نفسه هرگز ندانی که چه میگوید
باش تا رسی و ببینی تو هنوز در خانه بشریت مقیم شده و در
دست هوا و نفس گرفتاری این مقام را چه شناسی اینجا نه در خاطر

ایدکه تو نیز در بشریت مقیم شده اکر خواهی که بدانی از ناصر الدین باز
پرس وقت بودی که در آمدی با جماعت محبان و در آن حالت که مرا بودی
مرا با خود نداندی و مرا از چشم ایشان بپوشانیدی که در آمدندی مرا ند
یدندی وقت بودی که یک ماه درین مقام بماندمی چنانک هیچ کس مرا
نیافتندی باش تا این آیت ترا روی نماید که در حق عیسی گفت وما
قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم این همه بجی یافت بدانکه او را
رفعت داده بودند بل رفع الله الیه این معنی باشد دریغا نمی یارم
گفت که علمها زیر و زبر شود سهل عبد الله را ببین که چه میگوید که مصطفی ؏
در کسوت بشریت بطریق تشبه و تمثل بخلق نمود اگر نه قالب مصطفی
نور بود و نور با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور وکتاب
مبین بس اگر نه نور بودی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
خود این بیان با خود نداشتی چنانک اگر قالب او همچون از آن من و تو بودی
بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان یمشی ولا ظل له ای دوست
دانی که او را چرا سایه نبودی هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد
اما سایه حقیقت دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود
سایه آفتاب او این آمد و سراجا منیرا داشتی که مصطفی ؏م سایه
حق آمد دانی که سایه آفتاب محمد ؏م چه آمد دریغا که نور سیاه

را بیرون

بیرون از نقطه لا ندیده تا بدانی که سایه محمد ؏م چه باشد ابو
الحسین بستی میگوید بیت دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان ٭
وز غفلت و عار برگذشتیم آسان ٭ و آن نور سیه زلا بنقط برتر دان ٭
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ٭ وین سخن درخور تو نیست در
توان باشد که بدانی که سایه محمد ؏م دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب
شود چه گویی سایه ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب دریغا چون قالب با حقیقت شود رنگ حقیقت گیرد عبارت
از آن انقراض دنیا باشد چون آفتاب حقیقت با عدم شود انقراض
نورین باشد کافرم اگر دانم که چه میگویم دریغا چون گوینده نداند که
چه میگوید شنونده چه داند که چه میشنود این خود رفت اگر قالب مصطفی ؏م
چنان بودی که از آن من و تو چرا چشمها آب از انگشتهای او روان
بود از آن ما نیست و آب دهان که بیفکندی مروارید و لولو شدی و
یک تنه طعام بنهاده بودندی بوصول دست او زیادت و چند تنه شدی
و اندهر ار کس ازو نصیب یافتندی و خلق را این عجب آید آن شنیدی که
شیخ ابو عمرو علوان رحمة الله علیه سیزده سال طعام نخورد آنکس را که
طعام بهشت دهند قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد اگر خورند از
برای موافقت خلق خورند بر طریق کیمیاگری باشد اما مردمان از من نمی

شنوند و مرا ساحر می خوانند همچنانکه عیسی را عم دادند که بنفخهٔ که بکرد
از گل مرغها بدید آمدی و نابینا بینا بی آفتی و مرده زنده گشتی واذ
تخلق من الطین کهیئة الطیر الآیة این معنی باشد همچنین ولی خدای تعالی
را کرامت باشد و این بیچاره را همچنین وقتها می باشد دریغا مگر کیمیاگری
ندید که مس را زر خالص چون میکرداند مگر سهل عبد الله تستری اینجا گفت
ما من نبی الا وله نظیر فی امته یعنی الا وله فی کرامته نظیر دانم شنیده باشی
این حکایت که من دیده ام و جماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم
صوفی پس ما رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتی میگفت پدرم بنگریست
پس گفت خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین
بود و نشانی میداد و شیخ بو سعید میگفت نمی یارم گفت مرا مرگ آرزو
میکند من گفتم بمیر ای بو سعید در ساعت بیهوش شد و بمرد و مفتی
وقت دانی خود که باشد گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده
کن گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خدایا بار خداوند فقیه محمود را زنده
کن در ساعت زنده شد امام کامل الدوله بنشسته بود که در شهر می
گویند که عین القضاة دعوی خدای میکند و بقتل تو فتوی می دهند
گفتم ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند نیز بده هم را این وصیت
میکنم که فتوی این آیت نویسند ولله الاسماء الحسنی فادعوه من

خود این سماع و حالت از خدا میخواهم دریغا هنوز زود و رست گوکی
باشد وما ذلک علی الله بعزیز دانم که گویی که دعا کداست که در
سماع گفته می شود این بیتها باشد که حسین منصور رضی الله عنه بیوسته گفتی بیت

ما انا ام انت هذا الیقین • حاشای حاشای من اثبات اثنین •
هو یتی لک فی شیئی ابدا • کل علی الکل تلبیس بوجهین •
فاین ذاتک عنی حیث کنت اری • فقد تبین ذاتی حیث لا این •
ونور وجهک معقود بناظری • فی ناظر القلب ام فی ناظر العین •
بینی وبینک انی یزاحمنی • فارفع بلطفک انی من البین •

هر کسی معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند این معنی آنجا و فهم ادراک
آنجا اما از این شمهٔ اگر میخواهی بپارسی گفته شود گوش دار این دو بیت بیت

جانا تو بده شربت جانم بستان • مستم کن و از هر دو جهانم بستان •
با کفر و اسلام بودن ناچار است • خود را بنمای زین و آنم بستان •

اینجا تو را در خاطر آید که مصطفی گفت الناس اسنان کاسنان
المشط ای دوست این سویت دندانها شانه بقالب باشد که جمله قالبها
از جهت خاکیت و بشریت یکی باشد اما حقیقتها مختلف باشد مگر
نخوانده که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة معدن زر و سیم
یکی نباشد و معدن مس و آهن یکی از این گوهرها هر یکی معنی دارد

اکنون معدن کافر چون معدن مسلمان نباشد و معدن قلب
چون نفس نباشد اگر خواهی تمامتر بشنو از مصطفی عم که اینجا گفت
لیس شیء خیر من مثله بالف الا المؤمن هیچ چیز نباشد که آن مانند
خود یکی بهزار قیمت دارد مگر آدمی که مرد باشد که بر مردان دیگر
فضیلت دارد بهزار درجه بلکه بی‌نهایت دهزار درجه قیمت دارد و
باشد که بدو جهان قیمت دارد و باشد که بنجاست خود قیمت دارد
که از وی بیرون آید مگر که جنید بغدادی رحمة الله علیه از اینجا گفت قیمة
المرء همته من کان همته ما یدخل فقیمته ما یخرج چنانکه همت باشد
قیمت باشد و هر که همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن
باشد دریغا تمهید دهم آغاز باید کرد مقصود جمله در
ویست مستمع باشد ای شنونده آنی که چون شنونده باشی
اگر نیز این مقام نباشی که چون بشنوی دل و درون تو گواهی میدهد
بصدق آن زیرا که در باطن تو مثلا از این کلمات چیزی نبودی
این سخنها خود در کتاب ظاهر نشدی و اگر ظاهر شدی جلوه
جلوه گری از آن روی کردی که تو خود بمطالعه آن جز بکفر و ضلالت
حاصل نیامدی پس باطن تو این کلمات را قبول کرده باشد قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی

ولو

ولو جئنا بمثله مددا و بالله التوفیق سالک را درین اثنا
تطبیق میباید بجان نه بقال تمهید اصل عاشر و هو المشتمل
علی الغرض و المقصود ای دوست دین و طالب کلمات حق
الیقین بدانکه از سؤالات تو جواب خواهیم گفت یکی الله نور السموات
والارض و دیگر اول ما خلق الله نوری سیم المؤمن مرآت المؤمن
جواب از سؤال اول آغاز بقرآن باید کرد الله نور السموات
والارض دریغا هرگز نمی‌دانم که تفسیر این آیت کسی گفته است چنانکه
هست آنکه کسی را توقع باشد که من نیز بگویم من در هیچ کتاب تفسیر و بیان
این ندیده‌ام اما نه آنم که تو دیده‌ای یا نه اما در کتاب و عنده ام الکتاب
دیده‌ام بی حرف و صوت اما نه آنم که چون با حرف و صوت آرم
اکنون گوش دار پیش متکلمان و علماء جاهل آنست که گویند که خدای
تعالی را نور نشاید خواندن گویند النور عبارة عما لا بقاء له زمانین
و محدث باشد این سخن راست باشد اما که گویند نور او این
نور باشد و این صفت دارد از نامهای او یکی نور است و این
نور منور همه نورهاست ای عزیز نورها بر اقسامست نور آفتاب
و ماهتاب و آتش و گوهر و زر و لعل و فیروزج و نوری باشد که
نام باشد چنانکه نور الدین آنکس که جز نور آفتاب ندیده باشد

پیش او نام و شرح نورها دیگر کنند قبول نکند و منکر باشند
دریغا خوجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیان جواب میکند و
شمه از این نور شرح میدهد کفته است النور عبارة عما یظهر به الاشیاء
یعنی که نور نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور توان دید و ظلمت
بنور ظاهر شود اگر نور این معنی دارد اطلاق نور حقیقی بر خدای
تعالی آید و بر دیگر نورها بر مجاز افتد همه موجودات و عالم خود
معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند پس
چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد الله نور
السموات والارض چرا او نباشد هرگز هیچ ذره را در ظلمت دیدن
ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب
نباشد وجود ذرات نتوان دیدن و معدوم بمانند اگر نور
الله نور السموات والارض نبودی وجود ذرات واذ اخذ ربك
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هرگز نبودی پس اگر این چیز که
مصطفی ع م گفت ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت این را بنور
الهیت موصوف کردند تا همه وجود ایشان نور باشد و
ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رضی الله عنه میگوید

ما فی الجنة احد سوی الله سخن معروف کرخی مصور شد اینجا که
گفت لیس فی الوجود احد سوی الله سخن ابو العباس قصاب اینجا
ترا روی نماید که گفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات
کلها معدومة الا وجهه یعنی وجود تبارك و تعالی اینجا بدانی که علی
بن ابی طالب رضی الله عنه چرا گوید لا اعبد ربا لم اره و سخن مصطفی ع م
جلوه گری کند لا راحة للمؤمن دون لقاء الله دریغا اگر بگویم که
نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها برهم افتد اما رمزی بگویم و دریغ
ندارم بشنو که الله نور السموات والارض یعنی اصل السموات
والارض وجود آسمان و زمین از نور او آمد که حسین منصور قدس
الله روحه العزیز با تو این سخن نگفته است که الله مصدر الموجودات
وجود او مصدر و منبع جمله موجودات است یعنی الله و نوره مصدر الانوار
دریغا بیک بشنو الله نور السموات والارض وجود ذات او
بود که جوهر عزت نور و نور صفت ذات الهیت که عرض بود اکنون بشنو
جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد
و عرض معنی قایم بجوهر و عرض این عالم محسوس نمی گویم جوهر و عرض صنع
نمی گویم اگر فهم توانی کردن دریغا خدای تعالی موجود است پس
جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد وجود الله جوهر باشد

و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندک مشمر از کعب الاحبار
که گفت لفظة الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والا
رض عبارة عن نور وجوده و لوازمه حاصل این سخن آن باشد که
الله جوهر باشد و نور عرض و جوهر هرگز بی عرض نبوده و نباشد پس این
سموات و ارض که گفته‌ام برمزه و نورها شاید که باشد که اصل
آسمان و زمین و حقیقت ایشان آن دو نورهاست یکی نور محمد ع م
و یکی نور ابلیس این سموات و ارض خود گفته آید بجایگاه‌ها بازیابی پس
این نور که عرض جوهر الهیت است چیست و کدامست انشاء الله که یکان
یکان گفته شود اما مگر این بیتها از خواجه امام احمد حموی رضی الله عنه نشنیده
آن گوهر اصل و عرض خود دل ماست ، بیت آن دل که بیرون از کون و مکان منزل ماست
این طرفه‌تر است که این سخن مشکل ماست ، بیت بیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست
اما از نوعی دیگر و حکایتی دیگر که در قرآن یافت آنست که شیخ ما گفت
الله نور السموات والارض یعنی نور وجهه نور السموات والارض
هرگز ندانسته باشی که این سموات و ارض چیست مگر یدبر الامر من السموات
الی الارض بر تو کشف کنند تا امر با تو بگوید که سما و ارض چه باشد
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بر خلق جلوه میکند
و عزیز این همه بجواسته است ای دوست اگر ممکن است که در جهان

کسی

کسی را این آیت رای آنکه بدیده باشد حقیقت آن تواند یافتن ممکن
باشد که تو نیز بی آنکه ببینی و دیده باشی دریابی از خدای تعالی بشنو که
گفت وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بیان این همه میکند ای ما عرفوا
الله حق معرفته مگر هرگز جمال قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن نه دیده این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد مگر
نشنیده که گفت والسموات مطویات بیمینه گواه این ارض سما شده
است مگر از مصطفی ع م این حدیث نشنیده که گفت ید الله علی الجماعة
و اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند که
خلقت بیدی و این یدی دو نورهاست که شنیدی دریغا
مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بنده که چون خدای تعالی را بیند چنان نماید که نور
چراغ از پس آبگینه و آبگینه در مشکات باشد و مشکات جان بیننده
باشد زجاجه این نور محمد باشد ع م که شنیده اگر خواهی که مصباح بدانی
هو الذی لا اله الا هو بر خوان تا این معنی بتوانی دانستن زیرا که مهم
معرفت هر کسی بدین نرسد دریغا مثل نوره کمشکوة ابن عباس
میگوید مثل نور محمد ع م ایجاد لمشکوة باشد و روح زجاجه باشد
و نور محمد ع م مصباح باشد و دلیل این کلمه حسین منصور است

انجاکه کفت قلب المؤمن کالمرآت اذا نظر فیها تجلّی ربّه دریغا
سالک را مقامی باشد که نور زجاجه باشد میان مرد ومیان
خدای تعالی پس آتشی از زیتونة مبارکة بتابد که این آتش در شراب
کافوری تعبیه کرده باشد شراب کافوری تبش مصباح باشد که
از وی ربا پروانه کوید قوموا لله چو پروانه دل از احرامکاه نور بعالم
نور رسید آتش علی نور با او بکوید که وجود او چیست دریغا
میکویم پروانه در عین آتش سوخته کرده یکی شود درین مقام نار نور
شود نور علی نور کرده دریغا شیخ ما یک روز بعبارتی دیکر کفت
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ کفت نور علی نور قلب سالک را
طهارت وسپیدی دهد پس آن بیاض وجه وشعاع مصباح ده وحجاب
کردند میان بنده ومیان خدای تعالی چون آتش وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ
روی نماید بسالک این حجابها نیز برداشته شود واکر مصباح ونور
از معشوق تابنده باشد درین حالت پروانه معشوق نور شود دریغا
از دست ابین القلب ابو الحسن نوری کفت هر که خدای تعالی را دوست
دارد خدای تعالی عیش وغذای او باشد وهر که خدای تعالی عیش و
غذای او باشد خدای تعالی او را دوست باشد دریغا مکر اویس
قرنی ازینجا کفت اذا تم العبودیة العبد یکون عیشه کعیش الله تعالی

دریغا

دریغا هرکز ندانسته که عبودیت چه باشد از بزرکی پرسیدند که
ما العبودیة قال اذا صرت حرا فانت عبد کفت ای سالک اکر آزاد
شوی بنده باشی چه دانی که این آزادی چیست این حریت لطیفه
میدان که در صندوق عبودیت تعبیه کرده در عالم که انوا انسان و
انسان انسانیت خوانند چه میشنوی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ الآیة کوهر امانت صمدیت را محک وموضع
انسان امد این انسان چیست صفت باشد بر ذات احدیت
دریغا امروز کسی بایستی که با وی این سخن بکفتمی که استاد ابوبکر
وراق کفت لیس بینی وبین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
کفت عبودیت مرا پیش داشته است یعنی عبودیت سبق برده است
بر وجود عشق الهیت اکر با ورت نیست از سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرٰى
بِعَبْدِهِ لَيْلًا بشنو که بیان این بهم بکرده است شیخ ابو سعید خراز
رحمة الله این جمله در کلمه چند بیان کرده است وکفته است علامت المرید
فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله ثم تبدو ولد باده من
ذات الله فیری ذهاب خطه من قدر الله ثم تبدو ولد باده وایضا فیری
ذهاب وجود نفسه وخط رؤیته من الله ویبقی رؤیته ما کان الله من الله
فینفرد العبد من فردانیته فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی

فیبقى الواحد الصمد فى الابدیة کما کان فى الازلیة اگر از اسرار
وجمال این کلمات ذرهٔ بر صحرا نهاده شدی همه جهان تمام بودی ای
دوست ابو هریره رضی الله عنه گفت المشکات هو الصدر والزجاجة
هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را دریافتن سهل باشد
اکنون گوش دار توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
الى الآیة ای عزیز محجوبان روزگار این درخت در دنیا دانند
وخوانده اند که این درخت در بهشت نیز نباشد از امام حسن
بصری رضی الله عنه بشنو که گفت لو کانت هذه الشجرة فى الدنیا
لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی فى الدنیا ولا فى الجنة انما
هی مثل ضرب الله لنوره ای دوست آب را چندین نام باشد بتازی ما
خوانند و بپارسی آب خوانند و چیزی باشد که بده زبان ده نام
دارد اسما بسیار باشد اما عین و مسما یکی باشد دریغا باشی
تا درخت طوبی را ببینی آنگه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدامست
و زیتون بار کدام درخت باشد آنگه ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
باشد اصل همه یکی باشد اما نامها بسیار دارد گاهی شجر خوانند و طور سینا
وگاهی زیتون خوانند والتین والزیتون برخوان از شجره من الشجرة
ان یا موسی کلام را مستمع باش وشجرة تخرج من طور سیناء ترا خود شهرت

زیتونی

زیتونی برساند و آنی که کوه طور کدامست ولکن انظر الى الجبل این کوه باشد
ابن عباس رضی الله عنه گفت یعنی انظر الى نور محمد عم کوه میخوانند که
کان و وطن جمله انبیا و اولیا از نور خاست ق والقرآن المجید نیز
شاهد آن کوه باشد توقد من شجرة مبارکة زیتونة شنید بدکه این
زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی شرقی خوانند
و نار را غربی خوانند چه میشنوی لا نوریة ولا ناریة بل علی نوریة ولو لم
تمسسه نار نور على نور منور تو باشد تا رندیده جمال نور که بینی على
نور خود که دید آنگه تو نیز بینی و زیتون خود چه شیئی باشد تا یهدی الله
لنوره من یشاء ترا کیمیاگری کند آنگه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی عم
موافقت کن و همه روز از خدای تعالی میخواه که اللهم بیض وجهی بنور
وجهك الکریم شیخ ما رحمه الله گفت لا شرقیة ولا غربیة لا ازلیة ولا
ابدیة هر که این درخت صمدی را بدید و از وی روغن زیتون بخشید
او را از وی چنان بستانند که ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل
باشد نه از ازل او را خبری باشد و نه از ابد او را اثری دریغا
لا دنیویة ولا اخرویة خود مقام معلوم باشد که دنیوی باشد و نه
اخروی همه خدایی باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن جواب
سوال دیگر فرا پیش باید گرفت قال علیه السلام اول ما خلق الله

ای عزیز خلقت بزبان عربی بر چند معنی حمل کنند معنی
آفریدن باشد چنانکه خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوَاتِ و بمعنی تقدیر
و ظهور و وجود و بیرون آمدن باشد بدین حدیث ظهور
وجود میخواهد اکنون محمد عم در کدام عالم مخفی باشد که آنگاه
ظهور او را خلقت آمد در عالم کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ
مخفی بود او را بعالم لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ الکونین او ردند
ای دوست دانی که این زیتون شجر چون کاین ود رجست از ادانی که
چه خوانند علما از اعدم خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند و
وچون باد رخت کرده و ناپدید گردد رجوع خوانند چه گویی
زیتون محمدی که از درخت صمدی ثمرهٔ نوری پدید آید چگویی
این ازل نباشد و چون این ثمره با شجره رجوع کند و از مقام ترقی
با مقام تراجع شود چگویی این ابد نباشد پس ازل آمدن محمد باشی از
خدای تعالی بخلق و ابد عبارت آمدن از رفتن محمد عم با حق تعالی پس
متمکن بودن ثمره در شجره عبارت عدم آمد مگر که آن بزرگ اینجا گفت
الْاِخْتِلَافُ وَالْاِنْقِسَامُ فِی الْعَدَمِ وَالنَّاسُ یَظُنُّونَ اَنَّهُمَا فِی الْوُجُودِ
دریغا چون از بن عدم مصطفی عم بوجود آوردند اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ نُورِی او را ابتدا و انتهاء هم اختلاف فیها و قسمتها کردند که فِطْرَتَ اللّٰهِ

الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ این باشد دانم که ترا در خاطر آید که
محمد عم ثمره و شجره الهی نخواندند این چگونه باشد اگر خواهی که شک بر خیزد
نیک گوش دار اگر چه از برای این سخن خونم بخواهند ریختن اما دریغ ندارم
و تبرک خود بگویم آنها که در بند خود بودند زهر آن ندا نشنیدند که بگویند
دریغا جای دیگر او در کلام مجید خود رمز گفته است وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی
وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی این هم شاهد شجره این ثمره
ذکر و انثی آمده است اگر خواهی وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی بدانی آیت
الْمَسِیحُ ابْنُ اللّٰهِ برخوان و بدان تا معلومت شود اگر چنانکه معلومت
نشود از خبر لست احدکم بشنو اگر تمام فهم نکنی اندیشه تمام کن که
وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ چه معنی دارد اینجا که عالم فنا باشد فرد باشد
و جز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا و مشاهدت زوجیت
پدید آید دریغا این آیت برخوان فَقَالُوا اَبَشَرٌ یَهْدُونَنَا فَکَفَرُوا
تا بدانی که لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا چه معنی
دارد اما اگر مجمل ترا زین خواهی و ترا هیچ معلوم و حاصل نشود از مفصل
بشنو اینجا که مصطفی عم گفت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ نُورِی مِنْ نُورِ عِزَّتِهِ وَخَلَقَ
مِنْ نَارِ عِزَّتِهِ گفت نور من از نور عزت خدای تعالی پیدا شد اگر تمام
خواهی از سهل عبدالله تستری و از شیبان راعی بشنو که از حضرت خضر م

شنیده اند که ایشا گفت خلق الله تعالی نور محمد عم من نوره وصوره
وصدره علی یده فبقی ذلك النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام وكان
یلاحظ فی كل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ونظرة بكسوة فی كل نظرة نورا
جدیدا ثم خلق منه الموجودات كلها گفت خدای تعالی نور محمد را علیه السلام
از نور خود بدید کرده وبر دست خود آن نور بداشت صد هزار سال هر
شبان روزی هزار سال بنوی باشد هزار نظر بروی کردی بهر نظری
نوری وکرامتی نو این نور بیافتی لا بلکه در هر شبان روزی نوری دیگر بیافتی
پس از این یک نور جمله موجودات ومخلوقات بدید کرد **دریغا**
مگر هرگز نخوانده که خدای تعالی را صفتی هست که از صفتی اخص خوانند که
بر همه بنی آدم پوشیده است مگر آن صفت اخص نور محمد است عم که از همه
پوشیده است چه دانی که چه میگوید قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ بر چون اللّٰهُ الصَّمَدُ
آن باشد که یکی باشد وصف یگانگی باشد **ای دوست** چون ذات او
یکی است هشت صفت با تعدد چیست باش تا آن یکی خاصیت را
ببینی اتصال یافته بدین صفت هشتگانه واین یک صفت چنان با آن
خاصیت در کمال هشت خاصیت درو درج شده است پس هر نشان
نشان که آمد وهر ادراك که یافتند وهر صفت که گفتند بر صفات آمد
از ذات کی تو آنی چیزی گفتن ویا وصف کردن الصمد بتمامی بیجونی را

بیان

بیان کرده است **دریغا** ببین چند نمامی وجاسوسی کردم وچند
اسرار الهی بر صحرا نهادم اگر چه گفتن این اسرار کفر آمد که افشاء سر الربوبیة
کفر واگر چه غیرت او مستولیست در بر داشتن وجوهها اما راستی بگویم
وبیتی چند بر طریق سجع که در وقت صادر افتاده بگویم اگر چه بسیار غموض
با خود دارد بنویسیم بعد ما که جز روان مصطفی عم محبان خدای تعالی
کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع نشود اما دیگرانرا از آن نصیب جز
شنیدن نباشد ودانستن ودریافتن دیگر باشد ودیدن دیگر
زهی حکمت **ای دوست** وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا درین باب چه
رخصتی بشد است مصطفی عم تمام تر بیان کرده است آنجا که گفت اِنَّ
من الشعر لحكمة اکنون گوش دار ومستمع این معنی شو ودرین فکر کن **نظم**

دل مرکب حقیقت درین زندانست • در عالم خاك مدتی مهمانست •
دل مرغ حقیقتست در عالم حی • پرواز چنین باز بر سلطانست •
دل زنده بجان وجان بود زنده بحق • که جان در دل وکه دل در جانست •
از نور خدا روح فراوید آمد • پس نور علی نور نزد قرآنست •
آن نور سیه زکان قهر وخشمست • سرچشمه کفر ومسکن شیطانست •
این سر حقیقتست که شرحش دادم • در عالم شرع این سخن پنهانست •
مقصود شو از ایجاد وجود کونین • یك چیز بود که او همی برهانست •

در آینهٔ روح بر ببیند خود را • پس عاشق خود شود که بی نقصانست
مائیم همه در و بر ببینم خود را • پس شاهد و مشهود همی یکسانست
پس عاشق و معشوق بهم بنشینند • زیرا که همو جان و همین خود جانست
پس عشق عبارت از لقا است کلام • پس لحم و شراب ما و او خود آنست
پس روح بود باقی در عالم حی • چه جای سخن بود که صد چند آنست

این رفت ای عزیز چون خواهند که مرد را بخود راه دهند بخودش بینا
کرده آنند دیده یابد وَاِنْ تُطِیعُوهُ تَهْتَدُوا آن باشد که اشراق نور
الله مرد را دیده دهد و گوش و زبان دهد کنت له سمعا و بصرا و یدا
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق بیان صفات شده است که بخلق سالک
سالک باشد درین مقام ملک و ملکوت را وا پس گذاشته باشد و
از پوست خود و بشریت بیرون آمده وَاِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا اَمْثَالَهُمْ تَبْدِیلًا
بدیده باشد یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ رسیده باشد من عرف
نفسه بو بیده باشد ذوق عرف ربه چشیده باشد که اِنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ
آدَمَ عَلٰی صُورَةِ الرَّحْمٰنِ بروی گشته باشد اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
مکشوف شده باشد یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ او را محقق
گشته باشد یَنْزِلُ اللهُ تعالی بروی تجلی شده است پای همت در عالم
تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ نهاده باشد کونوا ربانیین او را نقد وقت شده

باشد

باشد اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ با او برادری داده باشد چه می شنوی
اَلسَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ نام خدا است تبارک و تعالی چون او مؤمن
و مصطفی ع م مؤمن باشد و سالک مؤمن آینهٔ یکدیگر باشند اَلْمُؤْمِنُ
مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ بیان این هم شده است تحت اخوانیت درست شود
آنگاه اتحاد حاصل آید اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ آنگاه خود را آینهٔ اخوانیت
بیند شیخ ما گفت رضی الله عنه ابو بکر در مناجات با خدا گفت الٰهی
مَا الْحِکْمَةُ فِی خَلْقِی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة
فِی خَلْقِكَ رُؤْیَتِی فِی مِرْآةِ رُوحِكَ وَمَحَبَّتِی فِی قَلْبِكَ گفت حکمت آنست که
تا جمال خود را در آینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افگنم ای دوست
چو خواهد که خود را ببیند که بیچون شده باشد از ادراک حسن و جمال بی خودی
و بیچونی به برادری در آید که اَلْمُؤْمِنُ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ درین عالم با سالک
نشانها داده که اِنَّ اللهَ تعالی فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین نظرة الی
قلب المؤمن همین معنی باشد که سیصد و شصت بار بار آینهٔ خود نگران
شود تا مقصود خود بیابد که اِنَّ اللهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلَا یَنْظُرُ
یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ رمز بیان این مرآت میکند اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرٰی این باشد
وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ احاطت جملهٔ دلها بیان میکند این در نور او بینم نور
او تا ختن آرد چنان سالک که اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا تا آنک

سالک دست بر تختهٔ وجود او زند که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
پس احاطت نور او بجملکی کل وجود ما بخورد لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار این معنی باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در
آینهٔ نور صمدی چون باشد و چگونه بود کافرم که اگر نه دیده ام چه دانی که
چه میگویم رای قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او بینیم اولم
ینظروا فی ملکوت السموات بیان این شده است الم تر الی ربک
کیف مد الظل بجملکی آینهٔ ما سفته است درین مقام خالی روی نماید بسالک
که مصطفی ع بیان اینچنین کرد من رآنی فقد رای الحق ای دوست هیچ فرقی
نیست میان این که من رآنی فقد رای الحق و میان آنکه من یطع الرسول فقد
اطاع الله پس انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رحمة الله معنی
بود ای دوست انهما که درین زمره و آشوقا الی لقاء اخوانی باشد حسین منصور
و بایزید را معذور دارند ای دوست المؤمن مرآت المؤمن یعنی که خود را در
یابید و در ما ببینید المؤمن اخو المؤمن یعنی که ما خود در نور او بینیم ای دوست
او مؤمنست بعبودیت ما و ما مؤمنیم بربوبیت او پس هر دو مؤمن باشیم
کافری اگر این کلمات را بنا شنی درین عالم که محبان او در ابجد خانهٔ ن والقلم و
ما یسطرون و طه تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار از قلب خود جلا
دهد ادبنی ربی فاحسن تادیبی بیان میکند که معلم درین مکتب موصوف

ربوبیت

103

ربوبیت و عبودیت شد مصرع صوفیان در رد می و عید کنند شربت
از و نفخت فیه من روحی خورند و شربتی از و حملها الانسان خورند
درین عالم هیچ بالاتر از عبودیت نیست خالیست بالا کرفته بر جمیع جمال
ربوبیت اینجا بدانی که آنچه گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی
تقدمت بالعبودیة جمال جمیع ربوبیت بی خال عبودیت نعت کمال ندارد
و خال عبودیت بی بر ربوبیت خود وجود ندارد وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون هر دو طرف را کواهی میدهد هم ربوبیت را و هم انسانیت را
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت
اگر چنانک تمامتر خواهی انا اخی فرج زنجانی کو نشو دار اینجا که گفت العبودیة
بغیر الربوبیة نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال گفت عبودیت
بی ربوبیت نقصان و زوالست و ربوبیت بی عبودیت محال باشد
والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت و ربوبیت
لایق امدن مؤانست بود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة نفسها و مالها مؤمنان بر بهشت خریده است دل خود از آن
اوست بخریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت هم بها
ندارد ای دوست مگر این کلمه نخوانده که مبیع مقابل ثمن نباشد آن بیع غبن و
ظلم باشد اگر در مقابل آینهٔ الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب درست

بودی ظلوما جهولا بی کم کند اکر تو آنی جواب دیکر شنیدن کوش
دار از آدن حق تعالی نقطه عبودیت را بجنت بفروخت چون فروختن
حاصل آمد عبودیت اصل ربوبیت شد تا آن وقت که کفتند ظلوما
جهولا اکنون کویند احق بها و اهلها آه دوست اذ یغشی السدرة
ما یغشی درخت ربوبیت است که عبودیت ثمره او آمده است مصطفی
کفت شب معراج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه کرد فرایت فراش
حایل بینی و بینه این پروانه که حایل رؤیت آمد انسانیت و عبودیت آمد
است بوشیده نیست که شمع الهیت را پروانه دل انسانیت آمده است
دریغا والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق
عن الهوی الآیه بیان این کلمات خود آرد تا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی که چه کفته می شود دریغا
عاشق که معشوق را در کنار کیرد چه کوید بیخود شود و خر موسی صعقا این
معنی باشد و این حدیث نیز که مصطفی ع شب معراج کفت چو بحضرت عزت
رسیدم بمقام قرب که فاوحی الی عبده ما اوحی وضع یده علی کتفی فوجدت
برد انامله بین یدی فعلمت علم الاولین و الآخرین اینی بدین صریحی بر کمال
عشق الهی مر جان قدسی را و کسی خود نمی داند تنبیخ ما کفت شب معراج با او
کفتند همه ایام و اوقات ناظر و مستمع تو بودی امشب ناظر و مستمع منم

ترا منظور

ترا منظور و قایل تو بیره فی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قرب
خدای تعالی باشد با محمد ع این من نمیکویم مکر که مکر تازی نمید انمد
فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی بکرده است دانی که فاوحی الی عبده
ما اوحی چه باشد و چه نشان داده کوش دار بیت
در انجمنی نشسته دیدم دوشش ∘ نتوانستم کرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر بوشش ∘ یعنی که حدیث میکنم در کوشش
عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه نهد و یا با وی سری کوید اکر
کسی جز از وی حاضر باشد بی کم کند یعنی که حدیث میکنم در کوشش شب
معراج او را از برای خود برده که اسری بعبده و ندا داد ای بهر دیکران که
او را بدان آوردیم تا عجایب زمین و آسمان بیند لقد رای من آیات
ربه الکبری نشان بزرگ آمده است صغری ما دون الله است و کبری
کبریاء الله است دریغا سلطان محمود ایاز را دوست داردی او را
بمملکت بنشاند و دیکران را بی کم میکند که شما اهلیت او ندارید که مملکت
مرا لایق باشید چه دانی که این کلمه چیست آخر این نشنیده که عشق سلطانیت
انجا فرود آید که خواهد عشق لا یزالی با جان قدسی سر آمیخته بود که جز عشق
از آن کسی دیکر را خبر نیست دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق
را از آن خبر باشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد العشق یعمی و یصم

این باشد چه کویی عشق از عاشقست و یا از معشوق نی نی از معشوقست
پس عشق الهی از که باشد بضرورت از جان قدسی باشد عشق جان قدسی
از که باشد از نور الهی باشد چه دانم که چه میکویم دریغا که نمی چو مار انجود
بقربید دهد در نور او خود را ببینم عبارت این باشد رأی قلبی ربی
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ازین خبر چنین بیان کند ما نظرت فی شیء
الا و رایت الرب فیه الم تر الی ربک کیف مد الظل این باشد و چون
او خود را در آینهٔ ما بیند عبارت این باشد الم تعلم بان الله یری
ای دوست اکر چه این کلمه در خور جهان نیست تو پندار یک دینار امیکویم
این کلمات در بهشت نیز نکنجد جوه ربهشت دل تو نمیکنجد که فراخی تمام
دارد که وسعنی قلب عبد المؤمن اکر خوبی که دل را چنین بدست اری که
مرج البحرین یلتقیان تر اقبول کرده باشد چندین هزار هستند که
این نعمت دارند لیکن مقصود ما بعضی علما اند که والراسخون فی العلم
کمال درجهٔ ایشان است ای دوست مدتها بود که نه تن از علماء راسخ بودند
لیکن امشب آدینه بود که ایام کتابت بود یکی را معلوم من کردند آن
خوجه امام محمد غزالی بود شیخ احمد رامی دانستم محمد نیز از ان ماست
اکر خوابی که آنجه کفتم بدانی از خوجه امام محمد غزالی بشنو که چه میکوید در
نشان المؤمن مرآت المؤمن درین بیها در باب نظم

ای خدا

ای خدا آینهٔ روی جمالت این دلست • جان ما برک کلست و عشق تو چون بلبلست
در جمال روی تو خود را ببینم کم ز خود • پس درین معنی مراد هر یکی خود حاصلست
در ازل موجود بودم سایهٔ نور ترا • در ابد هم خیره در نور تو کار ما ازلست
عاشقان در عالم قن و حروف زوط • هم نشینان خدا را این مقام اولست
کر همی خواهی که دانی کین کجا است و کجا • در درون این جهان انجا کشهر بابلست
از مراد خود برون ای و مراد یار کیر • کاین چنین کس پیش محبوبان بجب عاقلست
در نهاده تو بهم محبوب مانند این بهم • خاک باد ابر سرت کین کار تو بس مشکلست
ای دوست اکر کسی را این مقام سزد آخر محجوبان کفتی این مقام کسی رسد شیخ ما
مورود بسیار کفتی این بیتها را ببیت کر زاهد را جمال آن روی رسد •
ما را بسر کوی تو یکی هوی رسد • ای دوست قدر آفتاب آفتاب ما یعرف الفضل
الا اهل فضل را هم اهل فضل داند رخت سلطانی هم اسبان سلطانی کشند
لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک اکر تازی نمی دانی چنین میکوید در بیت
ببیت روشن تر از آفتاب باشد رایی • تا بشناسد مزاج هر سودایی • اکر
چنانکه کویی در آفتاب چیزی دیکر بجز از آفتاب آفتابی کند نکند جای آفتاب
خود آفتاب کیرد انکس که ذوق این کلمه چشیده باشد حزن و خوف او را
از خود بستند باشد مکر که از جملهٔ و اصلان یکی نشنیده که کفت من عرف
الله طالت مصیبته هر که خدا بر اشناخت مصیبت او دراز شد این از بهر

آنکه گفت که شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق گفت خدای تعالی را کس نشناخت
مگر خودی او خود داند و خود را شناسد پروانه چون آتش شود از آتش
چه بهره گیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون از آتش دور شود حظ چگونه گیرد
و با غیری چگونه سازد عقل اینجا نرسد و اگر ورای عقل چیزی داری خود
دانی که چه میگویم بیت از وصف تو ای دوست خرد گمره شد ماند و نو نوی سخن گونه شد
این سؤال دیگر که کرده بودی که کار طالب دارد یا مطلوب در صدر کتاب
شمهٔ شنیدی اما اینجا نیز شمهٔ گوش دار اول سرمایه که طالب سالک را باید عشق
باشد که شیخ ما گفت لا شیء ابلغ من العشق هیچ پیر کاملتر سالک را از عشق
نیست وقتی شیخ را پرسیدم ما الدلیل علی الله فقال الدلیل هو الله این کلمه
بیان تبلیغ با خود دارد یعنی آفتاب را بچراغ نتوان شناخت آفتاب را
هم با آفتاب شاید شناختن عرفت ربی بربی این باشد اما من میگویم که
دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد هر کرا این عشق نباشد او رونده
راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید معشوق را بر قدر عشق
بیند هر چند که عشق بکمال تر دارد معشوق را بجمال تر بیند که بیم است که
عشق پوشیده درآید و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد عشق حقیقی
میگویم آن عشق از آن ذره در دنیا آمده ایم آنست که بیجان بکرو پوشیده
بازیجای خود رود و عشق الهی برد و طرف قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت

ونیمی

106

ونیمی جوانمردی برگرفت اینجا حسین منصور بیان میکند ما صحت الفتوة
الا احمد و ابلیس احمد ذرهٔ عشق بر موحدان بخش کرد مؤمن آمدند
و ابلیس ذرهٔ بر مغان بخش کرد کافر و بت پرست آمدند از آن بزرگ
شنیده که گفت الجادة کثیرة ولکن الطریق واحد جادهٔ شارع بر بیت
بسیار است اما راه یکی است ای دوست اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسی ع م
دیدند تو نیز ببینی ترسا شوی و اگر آنکه جهودان در موسی ع م دیدند تو نیز ببینی
جهود گردی و اگر آنچه بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز ببینی بت پرست
شوی و این هفتاد و دو ملت جمله منازل راه خدای تعالی آمد مگر که این کلمه
شنیده که شیخ بو سعید بو الخیر قدس الله روحه روزی پیش گبری آمد
از مغان و گفت در دین شما امروز خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست
دریغا مقصود آنست که عشق الهی منقسم است بر دو قسم هر قسمی جوانمردی بگرفت
اما هیچ دانی که عشق عبودیت بتمامی که برگرفت دریغا همه عشق بتمامی او برگرفته
است والله علی کل شیء قدیر این باشد ای دوست عشق پیدا و عیان در عالم
ملک و عالم دنیا که دید آنگاه سالک را پیر شود و او را راه نماید اگر عشق
شیخ ما نه شدی جمله مرید شدندی بیت عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان بیت هر کسی خود در تبدلانی و وصفی می زنند
عشق او پاکست و صافی از چنین و از چنان ای دوست عاشقان را دین و مذهب عشق

عشق باشد که دین ایشان جمال معشوق باشد انکه مجازی نواور اشاید
خوانی که عاشق خدا باشد جمال لقاء الله مذهب او باشد و او شاید او
باشد در حقیقت کافر باشد کفری که ایمان باشد باضافت با دیگران
مگر این بیت نشنیده **بیت** انکس که ز عشق را شریعت دارد
کافر باشد که دین طبیعت دارد ، هرکس که شریعت و حقیقت دارد
شاهد بازی دین و طریقت دارد ، **ای دوست** راه کردن واجبست امّا
راه خدای تعالی در زمین و اسمان نیست و بر عرش نیست راه الله در باطن
تست **وفی انفسکم** این باشد طالبان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که
او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد ترا این عجب اید هرچه در آسمان
و زمین است همه خدای تعالی در تو بیافریده است و هرچه در لوح و قلم و بهشت
و دوزخ آفریده است مانند آن او در نهاد و باطن تو آفریده است و
هرچه در عالم الهیت است عکس آن همه در جان تو پدید کرده است تو این ندانی
باش تا ترا بینایی عالم تمثل کند انگه بدانی که کار چونست و چیست امّا بنای عالم آخرت
و عالم ملکوت جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع شدن نه اندک کاریست هرگز
ازینجایگاه شنیده که چون بوده **من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه**
الارض فلینظر الی ابی قحافه بیان این پیشتر کرده شده است هر که این مرگ
ندارد زندگانی نیابد آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد بلکه فنا باشد

دانی که

دانی که میگویم چون تو نباشی همه وجود باشی **دریغا** چه خوابی شنیدن ترا تا
مرگ این باشد که هرچه جز معشوق باشد از آن مرده شود تا از معشوق
زنده کی اید و بمعشوق زنده شود مرگ را دانستی که در خود چون باشد گور را
نیز در خود طلب کن مصطفی عم همه روز این دعا کردی **اللهم انی اعوذ بك**
من عذاب القبر بشریت آدمی خود همه عذاب قبر است از آن بزرگ شنیده
که او را پرسیدند هل فی القبر عذاب فقال البشریة عذاب و القبر کله عذاب
یعنی وجود و بشریت آدمی خود عذابست و گور طالب قالب باشد بعد که
همه گور قالب خواهد بودن اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند
احوال گور باشد مثلا چون مار و کژدم و سنگ و آتش که وعده کرده اند اهل
عذاب را در گور بتمثل بوی نمایند این نیز در باطن مرد بود که ازو باشد لاجرم
پیوسته با او باشد **دریغا** چه میشنوی سوال منکر نکیر هم در خود باشد
همه محجوبان روزگار را این اشکال آمده است که دو فرشته در یک لحظه هزار
شخص چون خواهند رفتن بدین اعتقاد باید داشتن امّا ابو علی سینا
این معنی را در دو کلمه بیان کرده است **المنکر هو العمل الشر و النکیر**
هو العمل الصالح گفت منکر گناه باشد و نکیر طاعت و عمل صالح **دریغا**
از دست این کلمه که چه خوب گفته است یعنی که نفس آینه خصال ذمیم
است و عقل و دل خصال حمیده مرد در نکره و خصال خود بیند که تمثل

کری کند و وجوه او عذاب او آمد باشد پند آرد که از غیری باشد آنچ خود
باشد واز و باشد اگر خواهی از مصطفی ع م بشنو انجا که شرح عذاب کور کرد
فقال انّما هی اعمالکم تردّ علیکم ای درویش صراط مستقیم نیز در خود باید جستن
وانّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه ولا تتّبعوا السّبل ابن عبّاس رضی الله عنه
کفت صراط دوزخ جادّهٔ شریعت در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم
آمد بر صراط حقیقت مستقیم آمد و هر که راه خطا کرد خود خود کم کرد و
خود را در خطا افکند صراط باطن مرد باشد ای درویش دانی که میزان
چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا برخوان
لقد ارسلنا بالبیّنات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان این باشد
میزان عقل تو باشد که وزن جملهٔ اعتقادات و افعال و اقوال بدان حاصل
آید این قسطاس مستقیم در باطن باشد مصطفی ع م روزی کفت مثل
الصّلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی درین حدیث اشارتست
بدانکه میزان دو کفّه دارد یک کفّه ازل باشد و یک کفّه ابد هرچه در ازل
داده باشد در ابد هم باز ستانند این کار در خور فهم هر کسی نباشد امّا ای درویش
بهشت و دوزخ نیز باشد در باطن باید جستن هر کسی را بقدر مرتبهٔ
او باشد چندانکه در دنیا جملهٔ خلایق از اوّل و آخر خورند و خواهند
خوردن در بهشت ابلهی بهشتی خورده بیک ساعت چنانکه ذرّهٔ ملالت

وملالت

وملالت در اندرون او پدید نیاید پس چه باشد یک طعام در بهشت
ذوق بهفتاد طعام باشد و بهفتاد کونه حلاوت باشد از یک طعام این
بهشت عموم باشد بیان درجهٔ ماکولات و مشروبات و شجرها و انواع
کرامات و عجایبها خود در کتب بسیارست امّا محبّان خدای تعالی را جنّتی
دیکر باشد بجز این بهشت که مصطفی ع م ازین بهشت خبر چنین میدهد که
شب معراج خدای تعالی با من کفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا
عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او
را بینند در بهشت باشند و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند
دریغا وحیل بینهم و بین ما یشتهون دوزخی تمام است اهل بصیرت را
اولئک ینادون من مکان بعید آن بعد از حضرت عزّت دوزخست
وکس خود نمی داند امروز چه جوابد نمی دانند که عذاب آتش دنیا چون باشد
باش تا بعالم الیقین رسند بدانند بعلم الیقین که دوزخ و آتش معنوی و بهشت
و نور معنوی چه باشد کلّا لو تعلمون علم الیقین لترونّ الجحیم این تمامی
شرح دوزخ بکرده است ای درویش چون سالک رخت در شهر عبودیّت کشد که
دل او باشد در بهشت بود که فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی درین بهشت
بدیشان خطاب آید که ازین چیزی بخواهید کویند خداوندا ما از تو ثناء
بجوی بیخواهیم شربتی از شربت وصلت و قربت در کام نهاد ایشان

چکانند هرچند که اید کیمیاگری شرابًا طهورًا آن باشد که چون نجاستها از
اعضا محدث برگیرد و او را از بعد حدث بقرب طهارت رساند علما آنرا
آب طهور خوانند که وانزلنا من السماء ماءً طهورًا آن شربت که در بهشت
دهند بر احداث بشریت و وجود بشری از دیمه برنگ خود کند وسقیهم ربهم
شرابًا طهورًا اینجا معلوم سالک بشود که بهشت چیست و دوزخ کدامست آن
پیر اینجا گفت که العشق هو الطریق ورؤیة المعشوق هو الجنة والفراق
هو النار گفت عشق خدای تعالی دین و مذهب عاشقان باشد و معشوق
دیدن بهشت اوست و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد این جا نیز
در خود باشد اگر خواهی که این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو آفتاب دیگرست
شعاع دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدن و آفتاب شعاع نیست این سخن
مشکلست مثالی دیگر گوش دار ماه در آب دیدن دیگر باشد و معاینه دیدن
دیگر آنکس که ماه در آب بیند دیده باشد اما در حجاب و هم ندیده باشد بی
حجاب این نیز در خود تو باشد این همان کلام است که گفته اند مثل القلب کالمرآت
اذا انظر فیها تجلی ربه ببین که سخن مرا از کجا تا کجا میکشد این خود رفت اما
مقصود آنست که گفتیم بنا و وجود آخرت بر تمثلست تمثل شناختن نه اندک
کاریست بلک معظم اسرار الهی دانستن تمثلست و بینا شدن بدان فتمثل
لها بشرا سویا جواب تمامست تمثل را از سایلان یکی گفت جبرایل عم خود
را

را از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل بمریم نمود و او جبرایل عم را مردی
دید بر صورت آدمی و وقت بودی که صحابه پیش مصطفی عم بر صورت اعرابی دیدندی
و وقت بودی که خود را بصورت دحیه کلبی نمودی اگر جبرئیل روحانی باشد
اعرابی و در کسوت بشریت دید چون صورت بندد و اگر نیست که او دید تمثل
خوش کاریست ای دوست این خبر نیز گوش دار که خاص امت را آگاه میکند ایاکم
والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله تعالی و جای دیگر میگوید رأیت
ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط این نیز در عالم تمثل میجوی دریغا
کسی چه داند که این تمثل چه حالت دارد تمثل مقامها و حالتهاست مقامی از آن تمثل
آن باشد که هر که ذره از آن مقام بدید جود را آن باشد آن مقام او را
از آن بت تا آنچون نبی آن مقام باشد پیوسته از فراق و حزن با خود بباشد
و تفکر از این مقام خیزد و از مقامهای رسول عم یکی حزن بود و یکی فکر عایشه
رضی الله عنها و ابیها گفت کان رسول الله عم دایم الحزن و طویل الفکر
بود گفت مصطفی عم پیوسته با فکر بودی و حزن تمام داشتی دریغا چه
دانی که این مقام هر کسی چه میکند کافر که هرچه من می رسد نه از سر این مقامست
باش تا ذره از این مقام بر تمثل بمقام صورت بتو نمایند آنگاه بدانی که این بیچاره
در چیست دانی که این چه مقام است شاهد بازیست چه می شنوی دریغا
مکه هرگز خود ترا شاهد نبوده است آنگاه جگرت از دست عشق و

آن شاهد یار نشده است دریغا. درین مقام شاهد یکی باشد ومشهود
بی عدد وبا تو چنین توان گفتن وتوان ندانی که اعداد یکی در یکی با خود یکی باشد
این مقام حسین منصور را مسلم بود انجا که گفت افراد الاعداد فی الوحده واحد
عقده ده از یکی خواست ویکی را در آن مجموع داخلست این مقام گفتن حوصله
هر کسی بر نتابد شاهد ومشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت
اشارت تعدد نماید دریغا (ای دوست) شاهد ومشهود مقام سوکندست اکرنیک
اندیشه کنی که ما شاهد او باشیم وکاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد
وما مشهود ودر حالتی ما شاهد او ومشهود جهانی از دست این شاهد جان
درباخته اند وبی جان شده اند وهرکز کس درمان نیافت ونیابد شیخ ما یک
روز این بیتها میگفت از و یادکارست بیت از دست بتی شاهد جان بی جان شده
دل در طلب وصل تو بی درمان شد او خود بوجودی ز ما بی ایمان شد
اسلام وکفر خود نزد ما یکسان شد دریغا رایت ربی لیلة المعراج
فی احسن صورة تمثلست اکر تمثل نیست پس چیست ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته هم نوعی آمده است از تمثل دریغا از نامها او یکی مصور
باشد که صورت کنند باشند اما من میگویم که صورت نماینده است خود دانی
که صورتها در کدام بازار فروشنده در بازار خواص باشد از مصطفی ع بشنو
انجا که گفت ان فی الجنة سوق یباع فیه الصور گفت در بهشت بازاری
باشد

115

باشد که در آن بازار صورتها فروشند فی احسن صورة این باشد اما
ابو بکر قحطی را این از تمثل چه خبر میدید که گفت رایت رب العزة علی
صورة امی یعنی خدای تعالی را بر صورت مادر خود دیدم دانی که
این کدامست النبی الامی محمد است وعنده ام الکتاب میخوان دریغا
از مقام شهود که خبر دارد وخود که تواند خبر دادن تو خود بشنو از این
این قدر ندانی که شاهد از برای چه محبوب باشد بر دلها نصیبی از شاهد
بازی حقیقت درین شاهد مجازی که روی نیکو باشد ور چیست آن (تحقیق)
تمثل بدین صورت نیکو توان کردن جانم فدای کسی باد که این پرستنده شاهد
مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقت خود نادرست اما کمان
مبر که محبت نفس را میکویم که شهوت باشد محبت دل میکویم که این دل
نادر باشد باش تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض
کنند هر صورتی مشکل صورت خود بینی کوبی من خود یکی ام هفتاد هزار
صورت از یک صورت چون ممکن باشد وای باشد که هفتاد هزار
صفت در هر موصوفی وتنی در بر ج ممزوج ومتمکنست هر خاصیتی ووصفی
تمثل کنند بر صورتی وتنجیر شوند مرد چون این صفتها ببیند پندارد که
خود اوست او نیست ولیکن از وست دریغا معذوریم از شناختن
حقیقت دویم لطیفه با غنوچ کارست نکو نامانرا وقتی پیرم قدس الله

روح العزیز گفت ای محمد هفت صد بار مصطفی ع م را دیدم و پنداشته
بودم که او را میبینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفت صد بار
کانّی انظر الی عرش ربّی بارزًا این سخن را گواهی میدهد قل ان کنتم تحبّون
الله فاتّبعونی یحببکم همین معنی باشد دریغا بشریّت نمی گذارد که ربوبیّت
رخت بر صحرای صورت نهد از شیخ بایزید رحمة الله علیه بشنو که گفت از بشریّت
شکایت خود میکند اینجا گفت البشریّة ضدّ الربوبیّة فمن احتجب بالبشریّة فاته
الربوبیّة یعنی که ربوبیّت با بشریّت هرگز جمع نشود و چون از یکی غیبت از دیگر
حضور باشد در بهشت دانی که شکر از چه میکنند از خلاص بشریّت که الحمد لله
الّذی اذهب عنّا الحزن ابن عبّاس گفت یعنی حزن البشریّة دریغا بشریّت
مختصر حجابیست خلق را از عالم الهی باز میدارد در حقّ عموم گفت سیّد صلوات
الله علیه انّ القلوب تصدی کما یصدی الحدید زدودن آن زنگ و خلاص
و درمان این رنج این آمد که ذکر الموت وتلاوة القرآن و این صدا و زنگ
و غیم و غین که ورث بشریّت چو جذبة من جذبات الحقّ تاختن آرد کیمیا
گری کند دست بر تخته بشریّت نهد آن غین برداره را قلبی ربّی بس بر زند گو
نوار بانیتی حاصل آید پس غین قلب ما بشریّت باشد و جلا و کاشف این
غین نور الهیّت باشد دریغا هرگز نداننه که غین دل مصطفی ع م از چه
بوده معذور باشی اگر ندانی انّه لیغان علی قلبی حتّی استغفر الله فی کلّ یوم ولیلة

سبعین

سبعین مرّة این غین جز خدای تعالی کس ندانند دریغا حلولی اینجا
انکار وی خواهید نمود ای دوست اگر خواهی که سعادت ابدی ترا روی
نماید و میسّر شود یک ساعت صحبت یک حلولی را در یاب تا بدانی که
حلولی کیست حلولی صوفی باشد مگر آن صوفی که اینجا گفت الصوفی
هو الله شیخ عبد الله انصاری میگوید که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد نازد
صوفی چه گویم که صوفی خود اوست چون صوفی او باشد حلولی نباشد هرچه
خدا را باشد این حلولی موحّد را نیز باشد درین مقام هرچه از وی شنوی
از خدای تعالی شنیده باشی دریغا هرکه خواهد که بی واسطه اسرار الهیّت
بشنود گو از عین القضاة همدانی بشنو که گفت الحقّ ینطق علی لسان عمر این
باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و علم و قدرت حقّ تعالی چیزی از وجود آدمی
و مکوّنات بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر و علم چنین رونده خالی و بیرون
باشد هرچه در موجودات بود بر وی پوشیده نباشد اینجا حلولی روی نماید
تخلّقوا باخلاق الله باشد این سخن عالی تر از آنست که هر کسی دریابد که بعضی
سالکان تحقیق این گفتند که راه بحقّ تعالی ناتمام نیست لاجرم هر روز هفتاد
بار رخت عبودیّت بنزد لصحرای ربوبیّت باید نهاد این کلمه عجب دانست
اند که انتهاء این خبر نداشته اند اما می ترسم که عین القضاة از رمز آنه لمحی و علّمنا
من لدنّا علمًا پاره بر گیرد و بر قلب محبّان خود زنند دریغا خلق از اسرار

این کلمه طامه مححجب اند طامه یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده است
اگر هیچ آبی که دریابی که چه میگویم گوش دار همه سالکان از خدای تعالی توفیق
یافتند که از خلق بخدا رفتند اما مصطفی عم از حق بخلق آمد یا ایها المزمل
میگوید آنچه گفتنی است حالات متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن و
همه حالات را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را مزمل خوانند و این حالت در
عالمی باشد که در آن عالم جز محمد و خدا دیگر کس نباشد چون خواهد که درین
عالم او را تشریف دهد او را یتیم خواند الم یجدک یتیما فاوی خود
دانی که این عالم را چه خوانند جنت قدسی خوانند انا وکافل الیتیم کهاتین
فی الجنة چه گویی محمد یتیم نیست چون محمد یتیم باشد او پرورنده یتیم
باشد هر دو در بهشت بهم باشند آنچه دیگران گفتند که او از خلق بخدا آمی
رفت درین مقام محمد از خدا بخلق می آید قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین ارحنا یا بلال دلیل این سخن آمده است کلمینی یا حمیرا خود نشان می
دهد که این مقام چیست وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان این
همه شده است گر بیابی از اینکه بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا
العلم مقامی دیگر در تمثیل است که عایشه صدیقه در حق مصطفی عم نشان باز
میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه بعین راسه فقد افتری علی الله الفریة
با عایشه گفت شب معراج او را ندیدم بدایت و حقیقت او با ابن عباس

گفت دیدم بر صورت تمثل دریغا از ذات حق تعالی تلذذ یافتی و خبر
گرفتی و کیفیت و ادراک محالست که ذات او تعالی و تقدس بیننده را از بینندگی
بستانند لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر
چون بیننده نماند که بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری
از آن نشان باشد چون تجلی گری کند خود را بدان صورت که بیننده خواهد
بتمثل بوی نماید درین مقام من که عین القضاتم نوری دیدم از وی جدا شد
و نوری از خود دیدم که بر آمد هر دو نور با هم بر آمدند و متصل شدند صورتی
زیبا شد چنانکه چند وقت در آن متحیر مانده بودم ان فی الجنة سوقا ای
باشد فی احسن صورة خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش
دار انتها و اتصال جمله سالکان بنور مصطفی عم اما ندانم که انتها و
اتصال مصطفی عم بکیست من رآنی فقد رای الحق بیان این کلمه بکرده است
ای عزیز تو این حدیث چه فهم کرده که مصطفی عم گفت تفکروا فی آلاء
الله ولا تفکروا فی ذات الله تفکر کنید در ذات صفات حق تعالی اما
در ذات او تفکر مکنید اینجا عالم شرع زیر و زبر شود دانی که چه میگویم
میگویم که نور حق تعالی را بچشم نتوان دیدن که مرد را از مرد بستانند که لا
تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این مقام باشد دیری با عایشه
گفت ندیدم و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب توان

دیدن که نور ازنفه است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است اینجا
مسئلهٔ عظیم هست بدانکه صفات حق تعالی عین ذات نیست که اگر جملهٔ صفات
خود ذات بودی اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات بودی
غیریت تعدد الهیت بودی صفاته قایمة بذاته توان گفتن دریغا
جگرم پاره پاره میشود از دست آنکه کسی بایستی تا این کلمات را گوش داشتی
خود امام ابو بکر باقلانی چه میگوید گفت الباری تعالی باقٍ بالبقاء
وواحد بالوحدانیة وموجود بالوجود گفت باقی دیگر است وبقا
دیگر وموجود و وجود دیگر است و واحد و وحدانیت دیگر اگر چه
این معانی قایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفتن دریغا این
معانی جلوه بر کسی کند که هفتاد و اند مذهب مختلف را واپس گذاشته باشد
وآنکس که هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد او از کجا و این سخن از کجا باش
تا این کلمات روی نماید که یهود و نصاری گفتند ان الانوار فطرت من ذات
الرب طراز نورها از نور آمد الله مصدر الموجودات این باشد ومجوس
گفتند اله دو است یکی یزدان و آن نور است ویکی اهرمن و آن ظلمت و نور
فرماینده حسنات است وظلمت فرماینده سیئات نور معاد روز است وظلمت
معاد شب وگفتند کفر از یکی و ایمان از یکی وملاحده گفتند که صانع عالم
افلاک است وعناصر را قدیم دانند وصورت شیعیتها ایشان را از حقیقت

محروم

محروم کرده است دریغا عالمی از خود در حجاب ودر عمر خود یک لحظ
خود از شناخت قاصر آمده ایشان چه توقع شاید داشتن ای عزیز
عرفت ربی بربی اینجا آن باشد که چنانکه خدا را بخدا توان شناختن خدا
را بخدا توان دیدن ارنی رنگ رنگ غیریت داشت لن ترانی گفت تو
نبینی مرا و مرا بخود نتوانی دیدن مرا بمن توانی دیدن ذا النون مصری
ازین بیان چنین کند که رایت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت علی رؤیة
ربی سخن ابو الحسن اینجا روی نماید که ما رای احدٌ سوی ربی گفت اورا
کس ندید مگر که او خود را دید یعنی بجز او کس او را ندید دریغا از دست
این کلمات ترا این عجب آید از قرآن بشنو که با بندگان چه میگوید ما لکم
لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا همین معنی باشد لا یعرفون
قدره ولا یدرکون رؤیته وما قدروا الله حق قدره همین معنی بود
محبان او جمله اسرار درین آیات یابند که الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس گوید اگر این آیت تفسیر
کنم خلق مرا جز کافر نخوانند آیت دوم ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار
یطلبه حثیثا الآیه ابو هریره گفت این آیت را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار
کنند ای دوست رایت بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون چه فهم کرده

ملکوت سایهٔ عکس جبروتست وملک سایهٔ ملکوتست از مصطفی ع‌م
بشنو اگر باورت نیست آنجا که گفت ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سائر
فی یوم صائف فرفعت له شجرة ثم نزل وقام فی ظل شجرة ثم راح وترکها
دنیا را درخت میخوانند کدام درخت من الشجرة ان یا موسی ای دوست
عالم ملک دیدی وعجایب آن باش تا عالم ملکوت بینی وعجایب آن تو که ملکوت
را ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست این کلمه هرگز نشنیده که قیمة
المرء علی قدر همته پس بدانکه همهٔ قوا نجاست آنجا که همت تست خود چه قدر
دارد پس ببین که چون قیمت وقدر شخص در مقابلهٔ وضمن همتست درجات
چگونه متفاوت نباشد ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چرا در قیامت
تجلی خاص نصیب او آمد از بهر آنکه او بیرجوع ستده بود وآنچه عزیزست الا که
ما زاغ البصر وما طغی پس چون کار بر قدر همت خواهد بود تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی که
وقتیت نپذیرد با محبان خود گفت شما دانید که من چرا کسی را از میان بندگان
برگزیدم دریغا چون سائل او بود مجیب هم او بود ابراهیم ع‌م را بخلعت از
بهر این مزین کردم که در میان ارواح هیچ روح را با سخا وبخشش ندیدم
چنانکه روح ابراهیم ع‌م چون سخا وعطا صفت ماست ما نیز خلعت خلت
در وی پوشانیدیم پس واتخذ الله ابراهیم خلیلا بموسی ع‌م نگه کردیم در میان

ارواح

ارواح هیچ متواضع تر وگردن نهاده تر از روح موسی ندیدیم پس او را
بکلام خود مخصوص کردم وکلم الله موسی تکلیما پس نظر بروی مصطفی کردم در
میان ارواح هیچ مشتاقتر ومحب تر از روح مصطفی ع‌م ندیدیم پس او را
رؤیت خود برگزیدیم الم تر الی ربک کیف مد الظل چه می‌شنوی این همه بیان
همت میکند که همت بالا گرفته است بر همه چیزها ان الله یحب معالی الامور که
هر که عالی همت تر کار او رفیع تر ای دوست در کتاب زبده هیچ کلمه نیستی جز این
کلمات که زبدهٔ علوم هر دو جهان آمده اند شنیده پس این کلمات گوش دار
واین کلمات شیخ ما گفته است دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات آنست که
تا همگی خود را با این کلمات دمی آخود دانی که در عبارت ومقال از نبیین تو نتوان
گفتن از دو عالم گذر باید کردن آنگاه این کلمات را عدو بپایان می‌توان کردن
از دو عالم بیش از این با عالم تو نتوان آوردن دریغا چه دانی که در این تمهید
چند هزار مقامهای مختلف واپس گذاشتیم واز هر عالمی زبدهٔ در کسوت رموز
با عالم کتابت آوردیم پیدا باشد که از آن عالم بدین چه توان آورد جرعهٔ
از کاس لا بل هذا اکثر قطره من بحر لجی لا بل شعاع من الشمس دریغا اگر
خوهم بخواهند ریختن اما دریغ ندارم شنیده که شر الناس من کل وحده
اما ارجو که از ادبار خود برهیم اما هنوز دور هست دانم که گویی این کلمات بر بیان
مراتب عالی همت گفته می‌شود گوش دار هرگز شنیده که ابراهیم صاحب ذوق

بود موسی صاحب لذت بود مصطفی علیه السلام صاحب خلوة بود آنی که چه میگویم
با تو گفته ام که عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن دیگر باشد و عسل
بودن دیگر اما این کلمات را گوش دار که گفت مَن رَکَنَ اِلَی الدُّنیا وَمَالَ اِلَیها
اَحرَقَهُ اللهُ بِنارِ جَهَنَّمَ فَصارَ رَماداً تَذرُوهُ الرِّیاحُ وَکانَ اللهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ عَلیماً
مُقتَدِراً این کلمات منزلت ارباب ملکست و بیان صفات محبان عالم دنیا اما
ارباب عالم آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی و مال الیها احرقه الله
بنار آخرت فصار سکة ذهب ینفع به الناس این محبان اهل ملکوت را
بیان درجست اما ارباب عالم الهی و جبروت را این نشان داد که مَن
رَکَنَ اِلَی اللهِ وَمَالَ اِلَیهِ اَحرَقَهُ اللهُ بِنُورِهِ فَصارَ جَوهَراً لا قِیمَةَ لَهُ کسی چه
داند که این کلمات از سر چه گفته می شود سه عالم را شرح و نشان داد و اهل انوا
ظاهر و پیدا کرد اما جوانمردی دیگر این سخن را ببین چنانکه در خود میم کبش باشد
گفته است انجا که گفت المُسافِرُ فی ثَلثَةِ اَصنافٍ یُسافِرُ فِی الدُّنیا رَاسُ مالِهِ الدُّنیا
وَرِبحُهُ المَعصِیَةُ وَالنَّدامَةُ وصنفٌ یُسافِرُ فِی الآخِرَةِ وَراسُ مالِهِ الطّاعَةُ
وَالعِبادَةُ وَرِبحُهُ الجَنَّةُ وصنفٌ یُسافِرُ اِلَی اللهِ وَراسُ مالِهِ المَعرِفَةُ وَرِبحُهُ
لِقاءُ اللهِ تَعالَی چه می شنوی دانم که گویی که این مقام زهد بیان زاهد است و نزد
محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد از بهر آنکه دنیا خود آن قدر ندارد که
ترک کننده آن زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که درجه دنیا بچه حدی

برساند گفت لَو کانَتِ الدُّنیا تَزِنُ عِندَ اللهِ جَناحَ بَعوضَةٍ ما سَقَی کافِراً مِنها
شَربَةَ ماءٍ دنیا را این چنین میخواند بر نسبت با عالم خود قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ این
باشد حیات دنیا نسبت با عمر آخرت ذره نماید کانّهم یوم یرونها لم یلبثوا
اِلّا عَشِیَّةً اَو ضُحاها این بیان با خود دار و از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت ما الدُّنیا
فی الآخرة الا مثل احدکم غمس اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این
قلیل واجبست این ترک زهد نباشد پس ورای آخرت مقام دیگر اعلی تر
از آن باشد ولدار الآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا پس آنکسی که خواهد که
کبریاء الله او را نصیب اکبر دهد و خود را بوی نماید الله اکبر درین مقام
معلوم مرد شود که بزرگواری کبریاء الله چگونه باشد پس چون این بزرگی بیند
عالم آخرت را جز ترک واجب نه بیند ترک کند این زهد باشد چون از این
دو عالم او را زهد افتاد مقام کبریا نماید اکبر باشد پس روی از کبریا کردانیدن
و از آن اعراض کردن کفر باشد آنچه نه از آن او باشد خود ترک باشد که
زهد باشد و آنچه از آن اوست خود ترک نتوان کردن هرچه توقع
و مقصود سالک باشد او معبود او باشد و ترک او خود صورت نه
بیند و هرگز نه زاهد باشد و نه زهد ماند آن بزرگ نعت صوفی
و مرید و زاهد چگونه کرده است گفت زاهد در آن کوشد که نخورد و مرید
در آن کوشد که تا چه خورد و صوفی در آن کوشد که با که خورد و محبان حق تعالی

درآن کوشند وازو خورند پس چون زاهد و زهد هرگز نبوده است
این خبر از مصطفی ع چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد
عن الآخرة یریح القلب والاقبال الی یریح الروح اینجا زهد بر زاهد متفاوت
میشود اما زهدان باشد که مرد بمقامی رسد که او را تصوف خوانند که شیخ
بایزید از آن نشان میدهد که ان الله صفی الصوفیة عن صفاتهم فاذا اصفاهم
فسموا بهم اصفیاء مقام تصوف اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات
بس صفات حق تعالی صوفی را از بهر صفا دهد زاهد و صوفی حقیقی شود
انگاه روی فقر نماید اذا تم الفقر فهو الله مگر آن بزرگ از اینجا گفت که او را
پرسیدند که صوفی کیست و کدامست گفت الصوفی هو الله گفت صوفی
خداست اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیش این زاهد و
صوفی نشود دریغا که یارد گفتن اما گوش دار وقتی ابویزید را پرسیدند که
من الزاهد فقال هو الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله مرتبتی
اگر همه عمر تو درین کلمات فهم کردن نهی که تا دانستی این کلمات غبنی و ضرری
عظیمست و این ضرر را هرگز تدارک وعوض نباشد از شیخ جنید رحمه الله
بشنو که چه میگوید لیس شیء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات
لا یستدرك هفتاد هزار سالك و شیخ درین مقام راسخ باشند که فقیری
وصوفی و زاهدی داد که یدخل من امتی فی الجنة سبعین الف رجل بغیر

حساب فان وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم
فی السما تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر که هرگز چنین ستاره را
در بهشت ندیده که انگه چنین بیری ترا قبول کردی وبالنجم هم یهتدون
و با تو این حدیث بگفتی و شرح آن ترا معلوم کردی اگر خواهی حدیث دیگر
در نعت ستاره کان بهشت بر نوعی دیگر بشنوی که ما را در خدمت پیر از خضر ع
بطریق سماع حاصل شده است و او را بطریق مشافه از خدمت مصطفی ع حاصل
آمده بود چون راوی خضر بود حدیث چنین جامع و کامل بود گوش داری
خلق الله من نور بهائه سبعین الف رجل من امتی اقامهم فوق العرش والکرسی
فی حضرة القدس لباسهم الصوف الاخضر ووجوههم کالبدر لیلة
النصف من الهلال فصورتهم کصورة اهل المرد والشباب الحسن وعلی
رؤسهم شعر کشعر النساء فقاموا متواجدان والهین منذ خلقهم الله
تعالی وانینهم و ازیز قلوبهم یسمع اهل السموات والارض وان اسرافیل
قایدهم و منشدهم وجبرئیل خادمهم و متکلمهم والله تعالی انیسهم وملیکهم
وهم اخواننا فی الذنب ثم بکی واطرق راسه ملیا ثم قال واشوقاه الی لقاء اخوانی
اگر چنان این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذرها نهاده
اند انجا که گویند ان الله تعالی یعطی للعبد من حیث الله لا من حیث العبد
والعبد یستدرك من حیث العبد شندی که چه گفته میشود اگر چنانکه

زنده کی داری فهم کنی واکر مرده هیچ نتوانی شنید وهیچ فهم نکنی لینذر من کان حیا
بیان این همه کرده است ای دوست از غیرت چه یافته چه دانی که غیرت حق تعالی کدام فراپیش
نهد واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا ابوبکر وراق رحمة الله علیه کفت الحجاب هو الغیرة والمانع من طریق
الله تعالی من الغیر غیرة او وحمایت اوست ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن
بیان غیرت الهی میکند جای دیکر کفت ما احد اغیر من الله تعالی اکر خواهی که غیرت تمام بشناسی
خلقتنی من نار وخلقته من طین تو نیز حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میکویم الغیرة
غیرتان غیرة العبد وهو ان یکون بالکلیة لله تعالی پس آن بزرک از ینجا کفت که الحق
غیور ومن غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه و این غیرت او باشد با بنده اما چه دانی که غیرت
بنده با او بهمه چه باشد اکر توانی شمه از شیخ شبلی بشنوی آن وقت که موذن بانک نماز
میکرد چون اینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه
کرد پس او از غیرت نشان این داد لولا انک امرتنی ما ذکرت معک غیرک وان
اذکره مرة اخری فاکون کافرا الخوطا کفت با تو یاد نتوان کرد دیکرا اما چون چنین
فرموده که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد که محمد در آن مقام
نکنجد غیرت باشد چنانکه او ورا لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل در همی کنجد اینجا
سالک بنهایتی از سلوک بیاید که در آن مقام جز این نکوید قل الله ثم ذرهم درین حالت
محمد نیز نکنجد وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة

فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول وترک ما سواهما شنیدی که
کفت فریضه با خدا بودن وسنت با رسول بودن پس از ین جمله را ترک کردن مکر
ابو الحسن خرقانی از ینجا کفت لا اله الا الله من داخل القلب محمد رسول الله من فرط
الاذن معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت ودوای بعضی دردها ومرضها صبر
باشد واصبر فانک باعیننا نیز میکوید اما صبرها منقسم است الصبر فی الله دیکر است
والصبر لله دیکر باشد الصبر مع الله از همه دردها بزرکتر باشد این صبر و درد
را دوا ومعالجت هم درد باشد وهم از آن بزرک نشنیده کفت استغاث صبر
من الصبر واستغرق الصبر فی الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا صبر میکوید
صبر کن کلمات مقلوبات جهانی را با لوح وکاغذ کودکان آورده ام انکس که هنوز
حرف نشناسد خط مقلوبات خواندن جهل باشد ودانستن مقلوبات از وی
تمنا باشد اما کفتم که صبر ناچار باشد روح مامور است بصبر و قلب مامور
است بصبر قالب نیز مامور است بصبر اکر خواهی که صبر بدانی مومن شو آنکاه
این آیت برخوان یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی اصبروا
بالجسد علی طاعة الله تعالی وصابروا بقلوبکم علی بلاء الله فی الله تعالی ورابطوا
باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی این همه با او توان یافت وهو معکم این باشد
اما تو با خودی چون چیزی یابی مانند خودی یابی طالبان حق تعالی او را بوی جویند
لاجرم او را بدو یابند چه می شنوی این سخن را اندک مشم اکر خواهی از مصطفی

بشنو که چگونه بیان میکند و چگونه می نماید گفت المؤمن من اخذ دینه عن الله
والمنافق نصب رایا فاتخذ دینه منه گفت مؤمن دین و امر از خدای تعالی فرا گیرد
ومنافق از هوا افرایت من اتخذ الهه هواه این باشد ای دوست آن عالم همه
حیوة در حیوتست و این عالم همه موت در موت تا از موت بنگذری بحیات
در نرسی وان الدار الآخرة لهی الحیوان و دیگر گفت لا یدخل ملکوت السموات
من لم یلد مرتین گفت سالك باید که دو بار بزاید یکبار از مادر بزاید که خود را
واین جهان را ببیند و یکبار از خود بزاید که آن جهان را و خدا را ببیند اگر تمامتر
خواهی از وی بشنو که چون خبر میدهد امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین اما
مرگ داری این مرگ قالب میدان و حیاتی دیگر جز این حیوة قالب می شناس
اگر تمام تر خواهی که مرگ و حیات معنوی فهم کنی از مصطفی عم بشنو که در دعا میگوید
اللهم بك احیا وبك اموت گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو میرم هیچ دانی که
از آن مردن چگونه باشد و بدو زنده بودن چگونه باشد دریغا این حالت
شاهد ما ز آن دانند که حیوة با شاهد چون باشد و بی شاهد موت
چون باشد و شاهد و مشهود و بیان کند با شاهد باز آن حقیقت
که حیوة و موت چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی نباشد عالم
عادت شریعتست و شریعت ورزی پرستی باشد تا از عادت بدر نیایی
و دست نداری حقیقت ورز نشوی و این کلمات دانستن در شریعت

عادت اگر مردی خود را با این بیت بنهاده که چون گفته است بیت
ای دریغا کین شریعت ملت رعنایی است • ملت ما کافری و ملت ترسای است •
کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبایی است • کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتایی است •
ای دوست رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط وافر و حالات
پیر است با مرید ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله تعالی مرتبت است
بخبر دادن پیر مرید را بدین مقام شهود چونکه گفتم که شاهدان و شاهد بازان
این را موت و حیوة خوانند موت فراق و هجران باشد و حیوة لقا و شوق
از وصلت چه توان گفت دریغا لیس الخبر کالمعاینة عارفان از عشق شاهد
بازی چه خبر دارند اگر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد و حیوة
اسلام و توحید باشد بدانکه سر شاهد بازان محمد رسول الله است
نشان کفر و اسلام چنین داد اللهم بك احیا وبك اموت دریغا فایلی با یسی
و شاهد و خوب روی تا این بیتها بگفتمی تا بودی که این معانی ذره روی نمود بیت
آن بت شاهد که عشقش جان ماست • هجر و وصلش درد و هم درمان ماست •
روی او دینست و زلفش کفر و شرك • پس خود او هم کفر و هم ایمان ماست •
ای عزیز نبود درد عا این نتوانی خواستن که مصطفی عم خواست تو پیوسته در دعا
این میخوان اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا علمت الوفاة خیرا لی
اول مقام مرد این باشد که او را موت معنوی حاصل آید چون این موت حاصل

آید فقد مات قیامته بر وی جلوه گری کند دانی که چیزی که درین قیامت بینی چه باشد

دریغا درین قیامت انبیا را علیهم السلام بر من عرض کردند با امتان ایشان هر

پیغمبری دو نور داشت و امت او یک نور اما محمد را عم دیدم که سر تا پای او نور بود که

واتبعوا النور الذی انزل معه و امتان او را دیدم در نور داشتند اگر خواهی که

بدانی که آن نورها چیست از عثمان بن عفان را باز پرس تا او با تو بگوید که چرا دو نور

داشت که ذی النورین میخوانند او را عثمان سر زنان همه یکی دو نور داشتند دریغا چه

خواهی شنیدن از جمله پیران یهود یکی را دیدم از وی این واقعه را پرسیدم گفت من

نیز در توراة این نعت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السلام و با ایشان چنین

خود گفته اند و با موسی عم هم چنین گفته اند و من در توریة بدیده ام اما یسعی نورهم

بین ایدیهم وبایمانهم این دو نور باشد که نور علی نور بیان نور محمد مصطفی عم باشد

با آنکه او بنور بود ای دوست نور بود از علی نور دانم که گویی فایده این سخن چیست

آنست که من رآنی فقد رای الحق این معنی باشد خلق آدم علی صورته همین معنی باشد

المسیح ابن الله در حق عیسی عم این نشان داد من سعادة المرء ان یشبه اباه سالک

است کو نور با نبین هم زیادت درجه ایشان می نماید پس چون نور است این آیت

چیست ربنا اتمم لنا نورنا اگر این آیت باور نمیداری این دعا چیست اللهم اعط

نورا فی وجهی و نورا فی جسدی و نورا فی قلبی و نورا فی قبری و نورا فی ا

اعضائی و نورا فی عظامی هرچند نور زیادت تر باشد زیادت باید خواست اما

ربنا

119

ربنا اتمم لنا نورنا نور خدا میخواهد نه نور غیر دریغا هرچند میخواهم که از عالم

کتابت مراودت میگیرم و نمی گذارد که از کتابت با مکتوب آیم این دعا مکرر میخوانده که

یا نور النور از نور زیادتی نور میخواهد گفت ربنا اتمم لنا نورنا این معنی دانی که

میسر شود آنگهی که لباس غربت بر دارند داخل مدخول شود و ان الی ربک المنتهی روی

نماید نورهای مجازی در حقیقت حقیقی شود کافری اگر هرگز دانسته که معنی شهد

الله انه لا اله الا هو والملائکه و اولو العلم قائما بالقسط چیست چون حاضر حضور

عیانی شود ایمان بر سالک عیان عرض کنند چه خواهی شنید تو گویی که ایمان بغیب

باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد در لباس غیرت باشد و در لباس

غیرت ملایکه و اولو العلم برداشته شود همه شهید الله باشد یعنی حضر الله المؤمن

مهیمن اینجا روی نماید بسالک معلوم او شود که یا ایها الذین آمنوا بالله خود می

گوید که بجز این ایمان دیگری باید پس عکس این سخن چه باشد آن باشد که ورای این

کفر کفری دیگر باشد و من یومن بالله یهد قلبه این باشد که چون بنور مرد با دل باشد

مؤمن مؤمن باشد لی هدایت چون نه خود بلود بدایت روی نماید یضل من یشاء

و یهدی من یشاء روی نماید بدایت چنین حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک

و هم مقام خدا باشد شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک خود همین میگوید تا کار

بجای رسد که هم او شود و ما یومن اکثرهم مشرکون اگر خواهی که تمامی این کلمات

بدانی الایمان عریان و لباسه التقوی نیک بدان آخر دانی که نور فی جسدی لباس

تنست و نورانی قلبی لباس دل باشد و نورانی وجهی لباس چشم درین مقام
سالک وادی النورین خوانند این دو نور کدام باشد تو نیز بگو یا نور النور
چون خواهد که این مقام نیز بسر آید و ایمان نیز عین مومن شود ربنا اتمم لنا
نورنا لباس ایمان و تقوی نیز برداشته شود و مومن نماند لله الواحد القهار
فهم نیست بام نماید ای دوست ز آیت یوم تبلی السرایر چه فهم کرده آن روز که اسرار
بصحرا آیند این روز باشد آن روز کدامست روز قیامت خوانند قیامت
عوام نباشد قیامت فقد قامت قیامته اگر خواهی که سوگند او بدانی بدین
قیامت برخوان لا اقسم بیوم القیامة درین قیامت یوم تبلی السرایر بر تو جلوه
کند و حصل ما فی الصدور پرده از روی کار بردارند تقوی روی نماید ان
اکرمکم عند الله اتقاکم پس ازین سوگند یاد کند و لا اقسم بالنفس اللوامة چون
همگی نور منور شود خطاب همین باشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را در
عالم یمن خوانند کدام یمن از مصطفی ع م بشنو که گفت الایمان یمان والحکمة یمانیة
یمن عبارت از دست راست باشد پس هر که یمن و یمنی بود یسر و یساری بود
اصحاب الیمین این گروه باشد و اصحاب الشمال گروهی دیگر در عصر محمد ع م
اویس قرنی بود نشان این رموز این دان که انی لاجد نفس الرحمن من
قبل الیمن از چنین مرد آن نشان نتوان داد که تواند گفتن که این چه مقام

است اما باید که دانی که این ساعت خود مرتدم دانی که چه میگویم اگر باورت
نیست از مصطفی ع م اینجا که گفت من بدل دینه فاقتلوه گفت هر که دین خود
بگرداند او را بکشید این خطابست بادشاهان عزت و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان طلسمات و هندسی مقلوبات بدانی و بجایی
رسی که نه کافر باشی و نه مومن و سر آن داری که با من موافقت کنی خط خود را بینداز
و از خودی خود برون توانی آمدن تا آگاه این راز شوی و لایق شنیدن
این کلمات شوی دانم که گویی بلی اما با تو گفته ام که مخاطب تویی اما مقصود مخاطبان
غایب اند ند که خواهند آمد ند پس از ما که فواید عجب را در کتب من بدیشان
خواهند نمود الشاهد ما لا یری الغایب این باشد درین مقام تا غایب
نشوی حاضر نباشی و حاضر نباشد غایب شوی اگر چنانک سر آن داری که
کافر شوی گوش دار از آن بزرگ نشنیده گفت آنچ محمد است نزد خلق نزد ما
خداست و آنچ خداست نزد خلق نزد ما محمد است ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه این مقام باشد پس آنچ حاضر بود غایب باشد و آنچ غایب بود حاضر
باشد الشاهد یری ما لا یری الغایب این باشد اما این همه رمزها نه بسیم که
بی آنکه این سخن ترا بجوه کشد تو این کلمات را بجوه کشی دانی که چه گفته می شود جان
بری من احدث فی امرنا لیس منا فهو مردود این حدیث دمار از همه فیلسوفان
بر آورده است من غشنا فلیس منا این باشد آخر شنیده که هر که با کافر نشنید

کافر بود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز این که اگر حلولی معنوی نباشی بار
حلولی مجازی باشی چه گویی اینها که مرا بی دین می دانند و تو در دین من باشی چه گویی
تو نیز بی دین نباشی معذور دار ایشان را قل الله ثم ذرهم اگر خواهی که گوتی از جمال
آنچه گم کرده باز یابی یکساعت خود را با این حدیث ده که مصطفی عم فرموده است
مثل المؤمن کمثل النخلة مثل مؤمن چون درخت پربار باشد که پیوسته از ثمره
آن درخت خلق منتفع شوند این قدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این
صفت دارند که شر العمی عمی القلب با ایشان چنین حدیث نتوان گفت
مثل المؤمن کمثل النحلة لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا گفت مثل مؤمن چون
منج انگبین باشد که جز پاک نخورد و جز پاک برون ندهد منج را طعام طیب
میخوانند و فراغت از عسل باشد که فیه شفاء للناس این هم از وحی یافت که
و اوحی ربک الی النحل در مقامی دیگر گفت مثل المؤمن مثل السنبلة مثل
مؤمن چون مثال خوشه باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک شود و در
ترقی و تراجع باشد و مثال کافر چون درخت گل باشد که ثمره ندارد و سخت
باشد جز بریدن را نشاید ترا عجب می آید آنچه گفته می شود که مقصود کتاب
ایشان اند و دیگران طفیل ایشان اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که گفت
مثل اصحابی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح دریغا نمک از خود
تبرا کرده است همه طعامها بدان حاجت باشد اگر با خود بودی او را نیز

بادیکری

با دیگر حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون راه نمودن دعاست
بدین مقامها یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین اندو بست که
می خورد که چرا جمله محروم باشند از صحبت الهیت هر کسی لایق صحبت نباشد
دیگر اینجا غیرت باشد هیچ نشان نتوان داد که المجالس بالامانة اینجا هیچ
رشک و غیرت نباشد اگر خواهی از حق تعالی بشنو آنجا که گفت ونزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین چه خوب بیانی شده
است این جمله را گفتند دریغا مگر نشنیده که عارفی نزد عارفی بنشست و گفت
کیف حالک گفت اما کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان کنت و لا بد سائلا
عن حالی فانی عنک مشغول این عالم بلند ترا زانست که کسی توقع دارد که مطلع آن
شود اگر خواهی که تمامتر بدانی بدانکه با مصطفی عم چه میگویند و اقرء اصحاب
کهف لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا و اگر من اینجا بگویم که بدان غار بدر نشوی دریغا اگر درین مقام
جوانمردی گوید که رأیت ربی فیه معذور باید داشت این نکته بگویم که مرا مشوش
می دارد و عثمان بن عفان روزی که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت
امروز مرا حلال کنید و از هر یک عذری و استحلال میخواست او را گفتند
سبب این چیست گفت امشب مصطفی عم را دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهدا
گفت ای عثمان فردا این خواهی رسید و افطار پیش ما کنی چون از خواب اندر

آمدم از شادی آن خواب قرارم برفت اکنون دانم که آنچه گفت صدق
باشد وبدان مقام نتوان رسیدن الا یقتل امروزم انچه خواهند گفتن روز
نیمه رسیده بود که شهید شد ای دوست نامی از نامهای او الشهید آنست
آن جوانمرد گفت آن سگی را که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید نعت
اوست او را دیدم حقیقت آدمیت بر وجلوه میکرد یعنی که حق تعالی
در آن حقیقت آدمیت آن کلب بدیدم پس با او گویند که لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا من اینجا گویم که تا تو بدان غار بد نشوی واو دلیل
راه تو نشود از اسنور تمام نباشد باید که مرا معذور دارند کو شرح او که چه
میگویم ما یعلمهم الا قلیل نمی‌گذرد که چنانکه هست گفته شود تا هست شده کان
روزگاریست ونیست شوند تا هستی وجود ایشان را لایق آن کند که این اسرار
بر ایشان جلوه کند اما با این همه گویند ایمان را بدین کلمات معذور باید داشت
اقبلوا الکرام علی عثراتهم عذر همه شیفتگان روزگار بخواسته استاد شیخ
جنید رضی الله عنه شنو روزی از وی پرسیدند عن العارف فقال المعرفة
ماء ولون الماء من لون الاناء گفت رنگ آب از رنگ اناء باشد در عالم تلوین
باشد از این مقام مصطفی عم عبارت چنین کرد که ان لله عبادا اخلقهم حوائج
الناس آن نشنیده که بزرگی را بزرگی برسید که الی این اشارتک فقال
الی العرش فقال الحمد لله الذی اوقفت الخالق مع المخلوق اما علمت ان

العرش

العرش مخلوق دانی که این کدام مقام باشد آنست که وقتی رویم رضی الله
عنه شیخ شبلی را پرسید که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو
مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو کافر ومن اومی علیه فهو عابد وثن ومن
سال عنه فهو جاهل در این مقام من عرف الله کل لسانه بکار باید داشت
اما مبتدی سالک را خود نشانی داده است که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که گفت اطلبوا الفضل من الرحمن من امتی
وعیشوا فی اکنافهم اجازت بر راه چندانی باید که امت تا تربیتی کند مرید را
وتربیت آنست که مرید را مشغول کرده‌اند بر رسیدن احوال از شیخ مکر
از بزرگ از اینجا گفت که هر که با پیر احوال نگفته باشد در قیامت او را راه
ننمایند تا از حق تعالی را پرسد وبا وی سخن گوید هدیة الله الی المؤمن
السائل علی بابه این باشد اما مقصود از این همه آنست که او را آن باید که مرد که
از جواب باشد تا پیر پرست نشوی خداپرست نشوی آخر تو ندانی که مصطفی
از اینجا گفت المرء کبیر باخیه این تربیت است پیر را تا مرید مقید کرده بشرطی
و آن آنست که المرء علی دین خلیله مرد بر دین برادر و پیر است ای دوست مقامی
باشد که آن مقام خلت خوانند که در آن مقام عبودیت نباشد جمله
خلت باشد ای دوست دانم که از ذکر محبان این قدر کفایت باشد
اما مقصود بیشتر از آنست که گفت ایشان در میان امت من چنان باشند که

درنمک میان طعام وطعام بی نمک خوش نباشد امتان او نیز بی کان خوش
نباشد از جملهٔ این طایفه ابوذر غفاری بود رضی الله عنه مصطفی ع م یک روز
او را دید که تنها می رود گفت مسکین ابوذر یمشی وحده وهو فی السماء فرد
وابوذر و فی الارض فرد کن فرداً لله فرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال
یا اباذر اتدری ما غمی وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنا یا
رسول الله بغمک وفکرک ثم قال آه واشوقاه الی لقائی اخوانی یکونون من بعدی
شانهم کشان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والامهات
والاخوة والاخوات ابتغاء لمرضات الله تعالی وهم یترکون المال لله ویذ
لون انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون
فی بیت من بیوت الله تعالی مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله
وروحهم من الله وعملهم لله اذا مرض واحد منهم وافضل من عبادة سنة
وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال یا اباذر الواحد
منهم یموت فهو کمن مات فی السماء لکرامتهم علی الله وان شئت ازیدک یا ابا
ذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم تؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله سبعین
حجة وعمرة وکان له اجر عتق اربعین رقبة من ولد اسمعیل کل واحد منهم
باثنی عشر الف وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد
منهم یذکر اهله ثم یغتم یکتب له بکل نفس الف الف درجة وان شئت ازیدک

یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال یجلس الواحد منهم یصلی رکعتین فی اصحابه افضل
عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان مثل عمر نوح ع م الف سنة وان شئت
ازیدک یا اباذر قلت نعم قال الواحد منهم یسبح تسبیحة خیر له یوم القیامة
من ان یسیر معه جبال الدنیا ذهباً وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول
الله قال نظرة ینظر الی احدهم احب الی الله من نظرة الی بیت الله ومن نظر الیه
فکانما ینظر الی الله وستره فکانما ستر الله ومن اطعمه فکانما اطعم الله وان شئت
ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قوم مصرون مثقلون من الذنوب
ما یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم
علی الله یا اباذر ضحکهم عبادة ومزحهم تسبیح ونومهم صدقة ینظر الله الیهم
فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر وانی مشتاق الیهم ثم اطرق رأسه ملیاً ثم رفع
رأسه وبکی حتی غدر عیناه فقال آه واشوقاه الی لقاء اخوانی ویقول صلی الله علیه وسلم
اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالفهم واقر عینی بهم یوم القیامة ثم قرأ هذه
الآیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون این قدر هنوز
در قدر حوصلهٔ مختصر همتان گفت آنچه خواص اند خود دانند امّا با تو گفتم
که شوق از رؤیت وحضور خیزد نه از غیب وهجران اگر خواهی که تمام باور
داری از حق تعالی بشنو که چه میگوید الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا
الی لقائهم لاشد شوقاً مصطفی ع م نیز در دعا میخواهد اللهم انی اسئلک

انظر الی وجهك والشوق الی لقائك تا بدانی که شوق از حضور باشد نه
از غیبت اما تمامی شرح کردن این کروه نتوان کرد زیرا که خاطرها بر نتابد
و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد بعد ما که چون محرمان خود را
از دیدهٔ اغیار چنان بپوشاند که کس ایشان را در حساب نیارد و ایشان را جز
گمراه و دیوانه ندانند اما راه خود ایشان دارند اما کوش دار که شرح این کلمات
در این ابیات خواهد شد این رباعی انها که بر آسمان همصحبت ماهند •
بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند • وانها که ز سر این سخن آگاهند •
گمراه خلایق و خود بر راهند • ووجدك ضالا فهدی • انك لفی
ضلالك القدیم خود بگمراهی ایشان گواهی می دهد اما باید که دانی که تابع متبوع
باشد یعنی قطرهٔ دریا را خود دریا توان خواندن اگر گویی قطرهٔ دیگر باشد راست
باشد و اگر گویی از دریایست هم راست باشد اما معین نتوان کردن که مقصو
من چیست انکس که خواهد که بدانجا برسد بکند تا بدست آرد و این کلمات جز
در کسوتی مجمل نتوان گفت و بیان مجمل و مفصل از امثلهٔ چند شود که منقول با
باشد بطلسمات هندسی اکنون نیک گوش دار تا خود چه فهم کنی اعلم ان المو
جودات ینقسم علی ثلثة اقسام علی جوهر و عرض و جسم فالجسم تابع لهما
ولا واسطة ورائهما لکل واحد منهما حقیقة فنقول الموجودات ینقسم
الی واحد والی کثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقة ومجازا فالواحد بالحقیقة

هو الجزء

هو الجزء المعین ولیکن علی ثلثة مراتب المرتبة الاولی وهی حقیقة الحقیقة
هو الواحد الذی لا کثرة فیه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك کالنقطة وهذا ذات
الباری تعالی وهو الذی سمینا جوهرا فردا فان هذا النقطة لیست منقسمة
ولا قابلة له فهو منزه عن الکثرة بالوجوه والمکان والقوة والفعل فهو
واحد وهو ذات الباری تعالی المرتبة الثانیة الواحد بالاتصال وهو
الذی لا کثرة فیه بالفعل اعنی فی عالم الجسمانیة ولکن فیه قوة الکثرة یعنی کثرة
بالقوة اعنی القوة الربانیة وهذه المرتبة هی الانوار المظهرة من ذات الله تعالی
تارة بکشف و تقطع یسمی جسما وان کان فردا ومتصلا یسمی جوهرا فردا او المع
بالجوهر ما لا یحتاج الی غیره قایما بنفسه المرتبة الثالثة من الموجودات ما
کانت عکسیة اثریة من هذین الموجودین المذکورین وهو المقر المنسوب
بالعالم ثم هذا ینقسم الی قسمین علی ملکی وعلی ملکوتی فالملکوتی وهو العالم الروحانیة
وهو ما یتعلق بعالم الآخرة ومنها ما یسمی هذا العالم وهو العالم الدنیا وجمیع ما
ذکرنا اعلم بمثال وهو نقطة ه والآخر ط نقطة ه والآخر علی نقطة ه والآخر
علی نقطتی ی و بعضها علی نقطة خ ثم اعلم ایضا ان الموجودات ینقسم علی ثلثة والآخر علی نقطة
اقسام علی واجب الوجود وعلی جایز الوجود وعلی مستحیل الوجود وعلی مستحیل
العدم اما المعنی بواجب الوجود هو القایم بذاته لا قایم بغیره وهو ذات الباری
لا ابتداء لوجوده ولا افتتاح لثبوته وهذا هو القدیم الحقیقی اما جایز الوجود

فهو الذي يجوز ان لا يكون فاذا كان فعدم غير جايز يكون على الانوار والارواح
المعنوية وماعدا ذلك فهو ما يجوز ان يكون ويجوز ان لا يكون والارواح
وماعدا ذلك وما لا يدخل في الوجود فهو العدم دريغا هفتاد و دو مذهب
اصحاب با يكديكر خصومت ميكنند وازبهر ملت خود هر يكى راضى
دانند ويكديكر را ميكشند اكر همه جمع آمدندي سخن اين بيچاره بشنيدي
ايشانرا مصور شدي كه همه يك دين ويك ملت اند انديشهٔ خلق راز
حقيقت خود كم كرده است وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا
اسما بسيارست اما معنى ومسمى يكى است ترا ظهير الدين خوانند وخواجه
خوانند وعالم ومتقي اكر بهر نام حقيقت تو بكردد ظهير باشى اما اسم تو يكى نباشد
ومختلف باشد ومسمى يكى باشد لكم دينكم ولي دين اين باشد دريغا
از مصطفى نشنيدهٔ كه كل مجتهد مصيب اجتهاد مجتهد صواب مى انكارد وهر
ملتى بر اجتهاد اعتماد كرده اند كلمات عربى را شنيدى كه جهانى نشرح با خود دارد
كفت موجودات بر سه قسمند قسمى واجب الوجود آن باشد كه لا يزيد
ولا ينقص وآن واجب ذات بارى تعالى است قسم دوم نعت يزيد آرد
ونقصان دور باشد وبر مزيد باشد ودرين نقصان نيايد اين صفت
نورها وعالم آخرت است قسم سوم آنست كه هم زيادت پذيرد وهم نقصان
وآن عالم جسمانى وقالب دنيوى بود پس اكر شيفتهٔ كويد قطرهٔ خود را در دريا

دريا خوند چنان بود كه آن جوانمرد كفت انا الحق او را نيز معذور بايد داشت
كافر حقيقى بود اكر نه از مقام خود كويد يا شنود فاوحى الى عبده ما اوحى رفت
ومن حاضر نبودم چه من وجه بو لهب يعنى كافرم اكر آنجا نبودم دنى فتدلى
اين باشد كه در مجمل عبارت كفته شد چند ازين شنوي تا از عادت پرستى
بد نشوى اكر هزار سال در مدرسه بوده كه يك لحظه بيخود نشدهٔ بارى
يك ماه در خرابات شو تا ببينى كه خراباتيان با تو چه كنند اى مست مجازى
بيا تا ساعتى موافق كنيم بيت رو تا بخرابات خروشى بزنيم •
در يكدن در شويم ونوشى بزنيم • دستار وكتاب ازفرستيم بكرو •
بر مدرسه بكذريم دوشى بزنيم • نوش باد آن بزرك راكه كفت فقدت
وجودى في الخرابات مرة فروحى فداك در خرابات وكليسا را تا پير خرابات
فرمان ندهد كس زهره نباشد كه عروس خانهٔ قل الروح من امر ربي را تواند
ديد شمع وشاهد خرابات خانهٔ كفر نهاده اند تا آن كفر وا پس نكذارى
مؤمن ايمان احمدى نشوي دريغا اندر ره عشق سرسري نتوان رفت •
با درد وبلا بى اين سرى نتوان رفت • خواهى كه برى از كفر بيابى اسلام •
تا جان ندهى بكافرى نتوان رفت • آن نديدهٔ كه بلبل عاشق كل رسيد
طاقت ندارد وچون خود را بر كل زند خار درين كل مقام دارد بلبل را كشته
كند دريغا صد هزار آرزو درين مقام بيچاره شود كه هركز درد وجهان

هیچ از ایشان اثر نبود و ایشان از خود خبری نباشد اگر گل بی زحمت خار بودی
همه بلبلان عاشق گل گردندی اما با وجود خار از صد هزار بلبل یکی دعوی
عاشقی نکند دریغا ترسایی بایستی تا من این بیتها بگفتمی بیت
ترسم که من از عشق تو شیدا گردم ٭ در زلف چلیپای تو ترسا گردم
وانگه بخرابات زنار گر روزی ٭ در دامنت آویزم و رسوا گردم
دانی که من تشبه بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله همین معنی باشد اما تا دربان این حضرت راه ندهد این مقام
نتوان رفت و نتوان یافت این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین
اگر پادشاه زاده دربان نبودی همه را قرب سلطان یکسان بودی و هیچ
تفاوت نبودی و نامردان نیز قدم در راه نهادندی این دربان ممیز
مدعیان است تا خود مخلص کدامست و مدعی کدام تو نیز پاس در گفتن
این بیتها موافقت کن که گفتن این بیتها باشد بیت ای شمع بهر جمع منت پروانه
وز عشق تو مه بجویش پروانه ٭ لعل تو مرا ابد برفته بوسه گلی است
با زلف بگو تا ابد بود پروانه ٭ نهایات کمال سالکان این مقام باشد
اما این کسی را باشد که اینجاش در سلوک ترقی باشد و از اینجا شود
یعنی از خود بدر شوی اما کسی که از اینجا بدینجا آید و از وجود آید هیچ نی
یا برم گفت و از حالت او هیچ نمی یارم نمود ای دوست من چند جایگاه

ترا بعد از

126

ترا بعد ورد آرد دریغا از رسول علیه السلام مگر نشنیده که گفت من اقال نادما بیعته اقال الله
تعالی یوم القیامة عثرته این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو
بیت دلبسته آن دو زلف چون شست شدست ٭ چون در سر زلف کافرش مست شدست
ای جان و جهان ز کفر و دین نیست مرا ٭ در پای غم اکنون کارم از دست شدست
آن سوال که کرده که مصطفی علیه السلام از بهر چه میگوید النظر الی المرأة الحسناء یزید
فی البصر این سوال بجای خود است اما آن همه هوند باشی که النظر الی الخضرة
یزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت ساکن نشده که حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون با حوریان در بهشت بودن گواهی میدهد ای دوست در جنت
عیش خوشتر از عیش حوریان نیست از بهر آنک هنوز ذره از این عالم
در و نیز هیچ نکرده اند بعد ما که خود را نیابی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد
نه حسن قالبی و صورتی چون نظر بر معنی آید نور بصر زیادت شود و بدین
حضرت ملایکه میخواهد و بدین حسن خود را میخواهد که نظر کردن در این دو
کسی بصر باطن زیادت شود اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه
حقیقت کردن بصر دل زیادت کند النظر فی وجه الاخ یزید فی البصر نظر
در روی برادر کردن روشنایی باطن زیادت کند بصر قلب آینه شاهد آن
لطف الهی باشد پس باطن را بصر بهشت و حور باشد و انواع آن اما
دل و جان را بصر خدا است رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة

باشد پس بدان ای دوست آنجا آینهٔ مخلوقات باشد اینجا آینهٔ حق تعالی باشد اکنون
ببین سخن از کجاست تا کجا بشنو این دو بیت جانا دلم از زلف تو آویخته ء
وین جان بغم عشق درآمیخته ء تا در دلم این شور برانگیخته ء خون جگرم ز دیده کان ریخته ء
ای عزیز از سؤالها باقی پیش ازین چه مانده است که مصطفی علیه السلام گفت ان الله
تسعًا وتسعین اسما من احصیها دخل الجنة اما بروایتی مأثور خوانده ام که
روزی مصطفی ع م بر سر منبر گفت یا ابابکر گفت لبیک یا رسول الله فقال ان لله
تسعة وتسعون خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال ابوبکر هل فی شیء
منها قال کلها فیک گفت ای ابوبکر چه برابر بود ز خلقت هر یکی از آن تخلقات
در بهشت شد ابوبکر گفت ازین خلقها الّتی هیچ در من هست گفت چه در تو
موجود است دریغا دیگر باره سخن با سر می باید گرفت و راه دیگر می باید آموخت
و نیز ضرورتست درین راه آلاتی و اسبابی که سالک را باید تا او را بمقصود رساند که
محصل معرفت باشد و آن نیست مگر درین حدیث مجمل که مصطفی ع م فرموده است
و علما ازین حدیث حروف دیده اند اما اندکی تو ازین حدیث چه فهم کرده این
بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت کیف سلوک سالکان و طلب کردن طالبان که
بعضی که در آن باشند اینجا معلوم تو شود از کیفیت سلوک که طالبان بر دو قسمند
قسمی مطلوب باشند که ایشان را بجوه بخوه رسانند و ایشان این گروه
باشند که نعت ایشان شمهٔ شنیدی قسم دوم از طالبان آن طالب باشد که

او را از و بخود رساند و فرق میان این دو طالب آن باشد که سلطان
یکی را دوست دارد بی خواست و مقصود او را خلعتهای گوناگون دهد
لحظه بلحظه دهد و یک لحظه او را از آتش و مشاهدهٔ خود خالی ندارد پس این غلام
راه به لشکر مرتبهٔ قربت ورای همه کس باشد و دیگری چندان تقرب نماید و جد
و جهد کند تا خود را نیز بقربت سلطان رساند و او را نیز خلعتها دهد از هزاران
طالب یکی بدان نرسد و اگر برسد خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت و
دوستی سلطان دیگر بود اکنون طالبان که مطلوب بمحبت الهی باشد
از حالات ایشان رمزی شنیدی اما طالبی که بطلب جد و جهد خود را بدو
رساند و از خود بدو رسد شمهٔ نیز بباید گفت و این درین حدیث درست که
ان لله تسعة وتسعون خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة آنکس که بی
طلب او را بمطلوب رسانند چند تفاوت باشد با طالبی که بطلب او را توفیق
باید بمطلوب رساند دریغا آن شب که شب آدینه بود و این کلمات می نوشتم
بجای رسیدم که هر چه در ازل و ابد بود و باشد در حرف الف دیدم دریغا
کسی بایستی که فهم کردی که چه میگویم آن طالب بمطلوب رسیده باشد
جمله اسرار و علوم در طی الف الر بیند ابتداء ایشان این اسم باشد که
مقلوب شود چنانکه نماند مگر الله چنانکه از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند
الله چه معنی دارد گفت الله عبارت عن الهویة طالبی دیگر مقلوب شود الهادی

بود بدایت وکشش سبر رزند وان تطیعوا تهتدوا واین باشد پس ازین صبر
روی نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم این معنی باشد پس البدیع
روی نماید علامات نعم المولی ونعم النصیر روی نماید او را بجایی رساند که الباقی او را
نیز بخت شود پس ازین او را خلعت دهد بدانکه الوارث چه باشد پس
الرشید روی نماید پس الضار او را ضرری حاصل آید النافع او را هم
نماید المقسط درین مقام بداند که چه بوده الممیت روی نماید او را زنده کرداند
المحی او را زنده کرده اند النور او را منور کرده اند زینهار تا چه فهم کنی اینجا نهایت
که گفته می شود المبدئ المعید درین مقام ابتدا وانتهای او بوی نماید الظاهر الباطن او را
هم ظاهر شود وهم باطن بکمال رساند السمیع البصیر او را شنوای وبینای حقیقت
کرداند این هر یکی مقامیست متحد الجبار المتکبر او را پست ونیست کرداند
المومن المهیمن او را مست کند القدوس السلام او را بپیری تربیت کند
الصمد او را یکتا کند واکلاه او را قبول کند او را بر تخت الله والهیت
بنشاند دایره هو او را پناه عزت کرده وسخن آن بزرگ اینجا روی نماید که مرید
او را سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت از کجایی گفت الله گفت تو کیستی
گفت الله آن دیگر نیز از اینجا گفت از وی پرسیدند که از کجا می آیی گفت هو گفتند
کجا می روی گفت هو گفتند چه خواهی گفت هو گفتند ازین عالم چه خبر آری ازین
مقام تا بدانجا که مقام مصطفی عم چندانست که از سواد تا بیاض ویا از حرکت تا

سکون جمله روندگان بشخص رسیده اند که قیام دو عالم ملک وملکوت بدوست
بعضی نور محمد عم دانسته اند وبعضی جمال صمدی ممکنان عین القضاة
بناشند که در عزت دایره هو مستغرق باشند که در جهان بحمایت حی صمدی
خلعتها عزت بخشند بعد ما که این بیچاره خود در حمایت عزت آن دیوانه
است که الصبیان یرمونه بالحجارة دریغا انی اجد نفس الرحمن من قبل
الیمن بتعریف او گواهی میدهد همانا که تا از آن دیوانه شد که هشیار آمده
بود دیوانگی او را از همه موجودات پوشیده کرده اند انبیا عم برسالت و
فایده غیری مشغول شدند او را گفتند با ما موافقت کن وما را باش مجرد
همانا که عشق اویس قرنی با صورت بینان میگوید بیت

در عشق ملامتی ورسوایی به • کافر شدن وکبری وترسایی به •
پیش همه کس عاقل ورعنایی به • واندر ره ما عاشق ورسوایی به •

یادگار شیخ احمدست قدس الله سره العزیز ای دوست در رساله اضحوی
مگر نخوانده که شیخ ابوسعید پیش ابو علی سینا آمد قدس الله روحه وگفت
دلنی علی الدلیل فقال شیخ الرئیس ابو علی فی الرسالة علی طریق الجواب الدخول
فی الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان لا یلتفت الا بما کان
وراء الشخوص الثلثة حتی یکون مسلما وکافرا وان کنت زاهدا فلست مومنا
ولا کافرا وان کنت تحت هذا فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلا من جمیع هذا

فانک تعرف ان لا قیمة لک ولا بعد لک من الموجودات شیخ ابو سعید
گفته است در مصابیح گفت اوصلنی هذا الکتاب الی ما اوصلنی الیه عمر
مائة الف سنة من العبادة اما من میگویم شیخ ابو سعید هنوز این کلمات
را نچشیده بودی که اگر چشیده بودی همچنانکه ابو علی سینا و دیگران مطعون
به بیگانگان آمدندا و نیز آمدی و در میان خلق سنگسار بودی اما صد
هزار جان این مدعی فدای آن شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده
است راه بی راهی را ره روم این ساعت ابیات انشا میکنند که نقوی کل برجی
سخن و مطعون آمدن ابو علی سینا گوش دار بیت اندر عشق کفر و ترسایی به •
در کوی خرابات تو رسوایی به • زنار بجای دلق یکتایی به • سودایی و سودایی و سودایی به •
نیک میشنو که چه گفته میشود ای فلیسوف چه گویی این کلمات نه کلمات فلسفه است
هر چه بخورد کلمات فلسفه باشد مضحک و باطل است دریغا اگر جوابی که اشکال
تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست آنگاه ثابت باشد و مقرر شود که قالب
بشریت بر جای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست و هر دو بشریت در
میان باشد اما کسی که قالب باز گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود
بیرون آمده تکلیف و حکم خطاب بر خیزد و حکم جان و دل قایم شود و کفر و ایمان
بقالب تعلق دارد آنکسی که بتبدل الارض غیر الارض او را کشف شده باشد
قلم امر تکلیف از و برداشته شود و لیس علی الخراب خراج احوال باطن

در زیر تکلیف امر و نهی در نیاید دریغا از روشها و احوال درون چه دانی
تو آن دانی اما خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش هر
رونده بر نوعی دیگر باشد و احوال سلوک و ترقی او از دیگری مغایر باشد
مثلا باشد که مریدی چهار شهر که احوال درونی او را بطریق پیر باشد و او را وجهی
دیگر باشد پس اهل سلوک را از چندان مقامات روش که ممکن باشد با
حصر و عد آمدن اینجا بیان و ما یعلم جنود ربک الا هو میکند پس ممکن نبود
سلوک هر یکی را نتوان عد کردن و چون احوال هر یکی مختلف آمد از حد
معین بنباشد از او در عالم امر و نهی بنا ورند دریغا در عالم شرع شخصی
در همه عمر بر یک مقام که آن بشریت است قرار گرفته بود اما شخصی روحی
در هر لحظه باشد که چندین گونه از مقام مختلف و احوال مؤتلف و اپس گذارد
پس این شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان
یافتن شخص قالب را با جمله یک حکم دارند همه در حکم شرع آمدند و در حکم شرعی
یکسان شدند از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت علم فرایض نیم علم باشد عالم نیمه
تمام باشد اما نیمه و قسمت نیز بدید آمد حالت موت یکی حالت زندگی
و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگی معلوم شود نصفی بود و آنچه بموت حاصل آید
نصف دیگر اکنون گوش دار علم و معرفت تو و جمله موجودات بوجود خود
یک طرف آمد و علم تو بذات و صفات یک طرف پس علم فریضه ما دون الذات

که نصف باشد چون این حاصل آمد آن نصف علم الهی باشد که **و علّمک ما لم تکن تعلم** از علوم و معلومات چه چیز توان داد جز مرزی که العلم لا یحصل منه که علم پایان ندارد و ما به پایان نخواهیم رسیدن نه علم داریم و نه جهل و نه طلب داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه بی حاصل و نه مستیم و نه هشیار نه با خداییم و نه با او این سخن چه باشد گویی که باشد از این قیل و قال برهیم و نجات یابیم

هنوز دور دست بشنو این دو
نه دست رسد بزلف یار یک مراست
نه کم شود از سرم خاری که مراست
هر چند بدین واقعه در می نگرم
در دل همه عالمست کاری که مراست

چه خوب بیان این حدیث خواستم کردن امشب که شب جمعه بود و نهم ماه رجب شیخ ابو علی املی رحمه الله عمره دیدم که آمد و گفت که مصطفی م بخواب دیدم که تو عین القضاة در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود داشتی مصطفی م کتاب را گرفت و گفت تو را که در آستین من نه تو در آستین مبارکش نهادی گفت ای عین القضاة پیش از این اسرار بر صحرا منه گفتم جانم فدای خاک پای تو باد چون گفت پیش از این اسرار بر صحرا منه من نیز قبول کردم از گفتن این ساعت بداشتم و همگی بدو مشغول شدم تا خود چه فرماید

تا کردم در آمد آن دلبر مست
جامی می لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و زگرفتن بوی خوشش
رویم همه چشم گشت و چشمم همه دست

باش تا بعالم من برسی که رخت بشریت در میان نباشد بی خود با تو بگویم آنچه

آنچه گفتنی باشد که در عالم حروف بیش از این عبارت توان آوردن کی با آنکه از ادبار خود برهیم و هنوز دور است **وارجو عن قریب** میسر شود فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر تمت کتابته ربیع الحا

بعون الله الکاشف الدقایق



